

**دولت ملی، واحدی مقدس و بی‌تاریخ نیست: ضرورت فراروی از گفتمان غالب در روابط بین‌الملل**

مروری بر کتاب غلبه‌کردن بر فضا: هژمونی، قلمرو و اقتصاد سیاسی بین‌الملل<sup>۱</sup>، نوشته‌ی جان اگنیو و استوارت کوربریج  
آیدین ترکمه

**درآمد:**

ملت، دولت ملی، هویت ملی، ملی‌گرایی، و اسلام‌گرایی از مهم‌ترین مسائل در یک صد سال گذشته‌ی ایران به شمار می‌روند. این روزها به ویژه اشارات مکرر به «ایران‌شهر» از سوی برخی نویسندگان و مورخان، مسأله‌ی دولت و ملت و متعاقباً، موضوع ملی‌گرایی و تنش‌های قومی را در ایران بار دیگر برجسته کرده است. به همین بهانه در این نوشته می‌کوشم به اتکای مرور کتاب غلبه‌کردن بر فضا، به برخی از پیش‌فرض‌ها و مفاهیم مرتبط با بحث دولت ملی بپردازم. شاید مهم‌ترین ویژگی کتاب اگنیو و کوربریج، خوانش تاریخی‌شان از مسأله‌ی تکوین دولت ملی باشد. آن‌ها صراحتاً عنوان می‌کنند که دولت ملی تاریخی دارد و همچنان که روزی شکل گرفته و مستحکم شده است روزی نیز از بین خواهد رفت. زندگی اجتماعی و سیاسی نمی‌تواند به لحاظ هستی‌شناختی درون مرزهای قلمرویی دولت‌ها قرار داشته باشد. از همین رو آن‌ها بر ضرورت اندیشیدن به شکل‌های آلترناتیو نظم سیاسی تأکید دارند. موضوعی که هر رویکرد رهایی‌بخشی، ناگزیر از پرداختن به آن است. جمع‌بندی اگنیو و کوربریج این است که جهانی را که در فرایند ظهور است و در نتیجه دائماً در حال تغییر، نمی‌توان با فضاهای قلمرویی ثابت و ایستای نظریه‌ی روابط بین‌الملل جریان غالب (رئالیست‌ها، نورئالیست‌ها، و لیبرال‌ها) فهمید. از دید اگنیو و کوربریج، دولت قلمرویی واحدی مقدس و بی‌تاریخ نیست. اصل حاکمیت ملی نیز پیوسته از سوی قدرت‌های بزرگ و دیگر سازمان‌های قدرت‌مند نقض شده است. در نتیجه دامنه‌ی فضایی سازماندهی سیاسی یک بار و برای همیشه تعریف و تثبیت نشده است. در این نوشته به موضوع ایران‌شهر و بحث‌های حول آن نمی‌پردازم چرا که خود فضای مستقل و مجزایی می‌طلبد. با این حال این متن را می‌توان همچون مقدمه‌ای بر یک پروژه‌ی گسترده‌تر تلقی کرد که در گام‌های بعدی به مسأله‌ی ایران‌شهر نیز خواهد پرداخت. اگنیو و کوربریج هر دو جغرافی‌دان هستند. جان اگنیو استاد جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل در دانشگاه یوسی‌ال‌ای است. استوارت کوربریج نیز استاد ژئوپلیتیک با سابقه‌ی تدریس در مدرسه‌ی اقتصاد و علوم سیاسی لندن، و در حال حاضر معاون رئیس دانشگاه دورهام انگلستان است. باید یادآور شد در این نوشته به شکلی گزینشی فقط به برخی از مهم‌ترین ابعاد دیدگاه اگنیو و کوربریج پرداخته می‌شود.

**مولفه‌های ژئوپلیتیک:**

اگنیو و کوربریج در کتاب غلبه‌کردن بر فضا: هژمونی، قلمرو و اقتصاد سیاسی بین‌الملل بر اهمیت گفتمان در ژئوپلیتیک حرف می‌زنند. از دید آن‌ها سیاست دولت‌ها همواره در بستر بزرگتری شکل. برای مثال این کانتکست جنگ سرد است که اقدامات، تصمیمات و سیاست‌های نیکسون، از جمله الغای نظام مالی برتون وودز در سال ۱۹۷۱ را تعیین کرده است. با پایان جنگ سرد گفتمان تغییر کرد. گفتمان امنیتی/نظامی جنگ سرد جای خود را به وابستگی اقتصادی داد که بعدتر خود را در شکل‌گیری توافق‌ها و ائتلاف‌های اقتصادی مانند نفتا نشان داد. بر همین اساس امور بین‌الملل را از دید اگنیو و کوربریج فقط می‌توان در بستر **داستان‌های بزرگی** فهمید که در دوره‌های تاریخی خاصی رخ می‌دهند. اگنیو و کوربریج در مقدمه‌ی خود بر کتاب مولفه‌ی مهم و مرتبط دیگری را نیز تصریح می‌کنند: ضرورت نگاه تاریخی. آن‌ها توضیح می‌دهند که علاقه و گرایش افزایش‌یافته به مسأله‌ی فضا/جغرافیا در نظریه‌ی اجتماعی – همان چرخش فضایی – در دوران کنونی از یک جهت تعجب‌برانگیز است: یکی از اصلی‌ترین مولفه‌های جهان در دوران کنونی سرعت و شتاب تغییر است. از همین رو اهمیت‌یافتن فضا کمی تعجب‌برانگیز است چرا که در جهانی که پیوسته در حال تغییر است، بر تاثیر موقعیت جغرافیایی به عنوان مولفه‌ای ثابت بر زندگی اقتصادی و سیاسی تأکید می‌کند. به بیان دیگر، نوعی تضاد وجود دارد بین فضا به عنوان چیزی ثابت/ناپایدار در یک سو و ویژگی دائماً در حال تغییر و در نتیجه ناپایدار جهان کنونی در سوی دیگر. از همین رو اگنیو و کوربریج عنوان می‌کنند که تأکید بر فضا به منظور فهم چگونگی وقوع تغییر فقط در حالتی معنادار و ممکن است که فضا را همچون چیزی تاریخی بفهمیم. این در واقع هستی‌شناسی رویکرد اگنیو و کوربریج را نشان می‌دهد. پرسش اما این است که اگر فضا را به این ترتیب (و البته به درستی) در پیوند با تاریخ در نظر بگیریم، خاص‌بودگی و تمایز مفهوم فضا چه خواهد بود؟ فضا به این ترتیب بر چه چیزی دلالت می‌کند؟ تمایزش با تاریخ چه خواهد بود؟ اگنیو و کوربریج (۱۹۹۵: x) استدلال می‌کنند که منظورشان از تاریخی‌کردن فضا این است که فضا را نه همچون مجموعه‌ی ثابتی از تأثیرات یا زمینه‌ی ثابتی که تاریخ بر روی آن حک می‌شود بلکه همچون بستری تاریخی ببینیم. این وجه تاریخی ژئوپلیتیک از دید اگنیو و کوربریج به ویژگی دیگری که به آن اشاره شد مرتبط است: اهمیت بستر یا کانتکست و داستان‌های اصلی. به نظر می‌رسد فضا از این منظر به گفتمان فروکاسته شده است. به بیان دقیق‌تر، تأکید بر فضا به عنوان مولفه‌ای متغیر و ناپایدار، بیانگر تغییر در دوره‌های تاریخی است که خود را در قالب داستان‌های بزرگ یا همان کانتکست هر دوره نمایان می‌کند.

<sup>1</sup> Agnew, J & Corbridge, S. (1995) *Mastering Space, Hegemony, Territory and International Political Economy*, London: Routledge.

بی‌تردید همه‌چیز در جهان در حال تغییر و تحول دائمی هستند. با این حال اگر فضا را ذیل تاریخ و همچون مولفه‌ای با اهمیت کمتر فرض کنیم قادر نخواهیم بود خاص‌بودگی فضا/جغرافیا را دریابیم و در نتیجه فضا در بهترین حالت به تغییر فروکاسته می‌شود. با این حال همان طور که می‌دانیم نظریه‌های دیگری وجود دارند که زمان را بر فضا اولویت نمی‌بخشند. آنری لوفور، برتل اولمن، و روی باسکار برخی از مهم‌ترین نمونه‌ها در این خصوص به شمار می‌روند. برای نمونه از دید باسکار زمان و فضا به لحاظ هستی‌شناختی شأنی برابر دارند. از همین رو هیچ کدام را نمی‌توان به دیگری فروکاست. یا از دید اولمن اگر تغییر (فرایند) بیانگر وجه زمان‌مند واقعیت است تفاوت (رابطه) نیز بیانگر وجه فضا‌مند آن است که در رابطه‌ای دیالکتیکی با همدیگر قرار دارند.

از دید اگنیو و کوربریج (همان: ۳) بن‌بست کنونی در اقتصاد سیاسی بین‌الملل از آن رو است که دیدگاه‌های اصلی محبوس در برداشتی از فضا و جغرافیا هستند که ثبات را بر سیالیت و ایستایی را بر تغییر برتری می‌بخشند. ژئوپلیتیک به این ترتیب در متداول‌ترین معنایش به جغرافیایی ثابت/ثبیت‌شده و ابژکتیو ارجاع می‌دهد که فعالیت‌های دولت‌ها را تحدید و هدایت می‌کند. این همان ژئوپلیتیک شلن و مکیندر و اسپایکمن است. همچنان که اسپایکمن می‌گوید «جغرافیا بنیادی‌ترین عامل در سیاست خارجی دولت‌ها است چرا که از همه چیز پایدارتر و ماندنی‌تر است» (نقل‌شده در همان). اینها به بیان دیگر، دیدگاه‌هایی هستند که ژئوپلیتیک را همچون شکلی ثابت تعریف می‌کنند. نظریه‌های مهار (containment) یا منطق زیربنایی دیدگاه امواج یا چرخه‌های بلند (long-waves) در نظام جهانی مدرن دو نمونه از دیدگاه‌هایی هستند که فضا را ثابت می‌انگارند. در نتیجه اگنیو و کوربریج به دنبال آن هستند تا این دیدگاه سنتی در ژئوپلیتیک و روابط بین‌الملل را به چالش بکشند. آن‌ها دو پیش‌فرض مساله‌دار را در چنین دیدگاه‌هایی شناسایی می‌کنند: یکی اینکه قدرت را صرفاً برآمده از مزایای ناشی از موقعیت جغرافیایی، جمعیت، و منابع طبیعی می‌انگارند (چیزی که در دانشکده‌های جغرافیای سیاسی ایران نیز غالب است) و دیگر اینکه قدرت را صفت و ویژگی دولت‌های قلمرویی تلقی می‌کنند که می‌کوشند در رقابت با دیگر دولت‌ها آن را به انحصار خود درآورند. آن‌ها در مقابل استدلال می‌کنند که جهان کنونی تغییر کرده است و حالا قدرت اقتصادی دیگر ابزاری صرف برای رسیدن به قدرت نظامی نیست بلکه خود به هدفی در خود تبدیل شده است. آن‌ها صراحتاً عنوان می‌کنند که «داشتن برتری نظامی دیگر خودبه‌خود به جایگاهی سیاسی برتر نمی‌انجامد» (همان: ۴). اگنیو و کوربریج ژئوپلیتیک را اینگونه تعریف می‌کنند: «تقسیم فضای جهانی به واسطه‌ی نهادها (دولت‌ها، شرکت‌ها، جنبش‌های اجتماعی، سازمان‌های بین‌المللی، نیروهای نظامی، گروه‌های تروریستی و ...) به قلمروهای و سپهرهای مجزای سیاسی-اقتصادی که اقتصاد سیاسی به واسطه‌ی آن به لحاظ مادی تنظیم و به لحاظ فکری همچون نظامی طبیعی در قالب مفاهیمی مانند توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته، دوست و دشمن، بازنمایی می‌شود» (همان: ۵-۴) اقتصاد سیاسی بین‌الملل از دید آن‌ها به واسطه‌ی این مجموعه‌ی اجتماعاً برساخته و نه طبیعی و مفروض‌انگاشته‌شده‌ی پرکنیس‌ها و ایده‌ها است که به طور جغرافیایی واقعیت پیدا می‌کند. از دید اگنیو و کوربریج ژئوپلیتیک نو که دیدگاه آن‌ها را درباره‌ی فضا و جغرافیا بازنمایی می‌کند (و شباهت‌هایی به ژئوپلیتیک انتقادی ژئوراید اتوتایل و سیمون دالبی نیز دارد) از چهار پیش‌فرض نظری عمده پیروی می‌کند. این چهار مولفه متمایزکننده‌ی دیدگاه آن‌ها از عمده‌ی دیگر دیدگاه‌های نظری در اقتصاد سیاسی بین‌الملل است. اما این پیش‌فرض‌های نظری چه هستند؟

اول اینکه تقدم دولت قلمرویی یک داده‌ی فراتاریخی نیست بلکه خاص دوره‌های تاریخی متفاوت و مناطق متفاوتی از جهان است. در نتیجه دولت‌ها هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ جغرافیایی بر حسب قدرت خارجی و نیز توانایی‌شان برای تنظیم قلمروهای خود، از هم متفاوت هستند. اگنیو و کوربریج استدلال می‌کنند که این تفاوت‌ها را برای مثال می‌توان در این واقعیت دید که «بسیاری از قدرت‌های دولتی تسلیم بازارها شده‌اند» (همان). این البته محل پرسش است به ویژه اگر نظریه‌های دیگری به ویژه دیدگاه آنری لوفور – در کتاب دولت، فضا، جهان (۲۰۰۹) که گزینشی از مقالات او درباره‌ی دولت است – را در نظر بگیریم که از ادغام بازار و دولت در قالب تولیدگرایی دولتی یا شیوه‌ی تولید دولتی حرف می‌زنند. اگنیو و کوربریج اما شاهد معنادارتری را نیز بیان می‌کنند. از دید آن‌ها تحمیل برنامه‌های تعدیل ساختاری از جانب بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول خود بیانگر ضعف قدرت حاکمیتی در برخی از به اصطلاح دولت‌های ملی است که عمدتاً پیش‌تر در زمره‌ی کشورهای مستعمره بودند. نتیجه اینکه گفته می‌شود دولت قلمرویی در واقع رفته‌رفته تقدم و اهمیت جغرافیایی خود را از دست می‌دهد.

دوم اینکه نیروهای محرک اقتصاد سیاسی بین‌الملل به هیچ وجه اموری ایستا و لایتغیر نیستند. در عین حال این نیروها مشخصاً منتج از دینامیسم و پویایی پنهان یا درونی و ذاتی نیز نیستند. از دید اگنیو و کوربریج تحولات دائمی در استراتژی‌های توسعه‌ی اقتصادی مستلزم آن هستند که ژئوپلیتیک را بر مبنای رویکردی درزمانی (diachronic) بفهمیم – که علیت را در امور جهانی همچون امری تاریخی می‌فهمد – و نه بر مبنای دیدگاهی همزمانی (synchronic) (فضایی) – که بی‌زمان و ابدی است گویی در یک مقطع مشخص زمانی که در تاریخ فریز و منجمد شده است. البته باید اشاره کرد که این برداشت اگنیو و کوربریج از فضا اشتباه است و همچنان در قالب دیدگاهی دوگانه‌انگار، فضا و زمان را جدا می‌انگارد. همین دیدگاه را می‌توان در آثار اولیه‌ی مانوئل کستلر، و نیز در نوشته‌های ارنستو لاکلاو و

شان‌تال موف مشاهده کرد. دورین ماسی در کتابش با عنوان به طور تفصیلی از زاویه‌ای فمینیستی، دیالکتیکی و رئالیستی انتقادی به نقد این تصور دوگانه‌انگار پرداخته است. اما بازگردیم به مولفه‌های ژئوپلیتیک از دید اگنیو و کوربریج. گفته می‌شود که بسیاری از مفاهیم و نظریه‌های پیشین، برای مثال درباره‌ی جنگ، که موضوع مورد علاقه‌ی مکتب سنتی‌تری در روابط بین‌الملل است، پاسخگوی وضعیت جدید کنونی نیستند. دیگر نمی‌توان به گفته‌ی کلازویتس جنگ را تابع سیاست دانست. جنگ دیگر به قلمروهای دولت ملی محدود نیست. تمایزهای بین سیاست و جنگ، یا جنگ داخلی و بین‌المللی در شرایط کنونی مخدوش شده است. استدلال اصلی این است که واقعیت متغیر جغرافیای اقتصادی جهانی باعث شده است تا ثبات (fixity) دولت قلمرویی از بین برود. این در واقع استدلال اصلی طرفداران ایده‌ی قلمروزدایی (de-territorialization) و گفتمان جهانی‌سازی/شدن<sup>2</sup> است. قدرت اقتصادی را نیز در نتیجه دیگر نمی‌توان فقط به عنوان ویژگی و صفت دولت‌ها نگریست زیرا در این صورت در دام قلمرویی (territorial trap) فرو می‌افتیم. از دید اگنیو و کوربریج، مشخصه‌ی نظام جهانی مدرن یک اقتصاد سیاسی جهانی است که در آن هیچ اقتصاد ملی واحدی نقش مسلط ندارد و بازیگران بسیاری از جمله شرکت‌های چندملیتی و بانک‌های فراملیتی افق و سازمانی جهانی پیدا کرده‌اند (همان: ۹). این دیدگاه نیز البته منتقدانی دارد از جمله نظریه‌پردازان امپریالیسم جدید مانند دیوید هاروی و الکس کالینیکوس. موضوعی که باید جداگانه به آن پرداخت. دولت‌ها از دید اگنیو و کوربریج حالا در کانتکستی جهانی عمل می‌کنند و در این کانتکست به نحو نامتوازی بین‌المللی شده‌اند. در نتیجه مناطق و نواحی درون دولت‌ها به طور فزاینده نسبت به فشارهای برآمده از بیرون از فضای ملی آسیب‌پذیر و بی‌دفاع شده‌اند. این در واقع به مفهوم «فضاهای جریان‌ها»<sup>۳</sup> ی کستلز اشاره دارد. بر این اساس نظام اقتصادی جهان بیش از پیش به سلسله‌مراتب وحشتناکی از شهرها و دولت‌شهرها (city-states) تبدیل می‌شود و دیگر کمتر شباهتی به سلسله‌مراتبی از دولت‌ملت‌ها یا دولت‌های ملی (nation-states) دارد.

اما پیش‌فرض بعدی ژئوپلیتیک نو این است که موفقیت یا شکست نسبی مناطق و نواحی مختلف در اقتصاد سیاسی بین‌الملل در هر زمان خاصی برآمده از انباشت تاریخی دارایی‌ها در این مناطق و نیز توانایی آن‌ها در انطباق با شرایط متغیر است و نه نتیجه‌ی منابع طبیعی در شکل نوعی موهبت. در سطح نظام بین‌الملل نیز گفته می‌شود که برای مثال نظم‌های ژئوپلیتیکی مختلفی وجود داشته است از جمله نظم ژئوپلیتیکی جنگ سرد که از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ تداوم داشت. نکته‌ی مهم این است که این نظم ژئوپلیتیکی از دید اگنیو و کوربریج بر ساخته‌ی «بازیگران سیاسی متفکر است نه اینکه به واسطه‌ی نیروهای طبیعی یا تکاملی یک‌دفعه سربرآورده باشد» (همان: ۶-۷). چهارمین پیش‌فرض به ضرورت بازفای‌های جدید از اقتصادی سیاسی بین‌الملل که در حال تغییر و تحول است بازمی‌گردد. اگنیو و کوربریج به تولید فضای لوفور ارجاع می‌دهند و اینکه او تمایزی تحلیلی می‌گذارد بین پرکتیس‌های فضایی، بازفای‌های فضا و فضاهای بازفای. این تمایز تحلیلی که به طور دیالکتیکی درهم‌تنیده‌اند در فهم ما از ماهیت روابط بین نظم‌های ژئوپلیتیکی و بازفای‌های گفتمانی از فضا کمک‌کننده است. منظور از پرکتیس‌های فضایی، جریان‌ها، برهم‌کنش‌ها، و جنبش‌های مادی و فیزیکی است که همچون ویژگی‌های بنیادین تولید اقتصادی و بازتولید اجتماعی در فضا رخ می‌دهند. بازفای‌های فضا دربرگیرنده‌ی همه‌ی مفاهیم، پرکتیس‌های نام‌گذارانه، و رمزا و کدهای جغرافیایی هستند که به منظور حرف‌زدن از و فهمیدن پرکتیس‌های فضایی به کار بسته می‌شوند. فضاهای بازفای نیز سناریوهایی هستند برای پرکتیس‌های فضایی آینده یا همان جغرافیاهای تصویری/تخیلی که الهام‌بخش تغییر در بازفای فضا هستند و در عین حال گوشه چشمی نیز به دگرگون‌سازی پرکتیس‌های فضایی دارند. هیچ یک از این سه لحظه تقدیمی علی بر دیگری ندارد و رابطه‌شان نوعی رابطه‌ی دیالکتیکی متقابلاً برساننده است. اگنیو و کوربریج این سه لحظه را با یک نمونه زمینه‌مند می‌سازند. پس از جنگ جهانی دوم، دولت امریکا می‌توانست شوروی را همچنان به عنوان متحد خود تلقی کند همچنان که در طول جنگ چنین بازفای‌ای وجود داشت (بازفای فضا). اما تصمیمی گرفته شد مبتنی بر این که این متحد پیشین همچون تهدیدی برای پرکتیس‌های فضایی اقتصاد جهان آزاد بازفای شود (فضای بازفای). (همان: ۷) (باید متذکر شد که این البته تنها شکل ممکن تفسیر ایده‌ی تولید فضای لوفور نیست). در نتیجه همچنان که تولید فضای اقتصادی-سیاسی بین‌الملل تغییر می‌کند مدل‌های مسلط نظری درباره‌ی کارکردهای این تولید فضا و نیز مفهوم‌پردازی آلترناتیوهایش نیز ضرورتاً تغییر می‌کنند.

<sup>2</sup> همچنان که تونی اسمیت در کتاب جهانی‌سازی (با ترجمه‌ی فروغ اسدپور) توضیح می‌دهد این فرایند هم وجهی فعالانه دارد و هم وجهی منفعلانه. از همین رو در واقع همزمان با جهانی‌سازی و جهانی‌شدن مواجهیم. در حالت اول، نیروهای مسلط، فرایند جهانی‌سازی را بر فضاهای دیگر تحمیل می‌کنند، همزمان اما پس از تثبیت نسبی این گفتمان و حک‌شدنش بر فضای جهانی، فضاهای دیگری که هنوز چندان کامل جهانی نشده‌اند به نحوی منفعلانه این گفتمان را درونی می‌کنند. به همین خاطر واژه‌ی جهانی‌سازی شدن مناسب‌ترین تعبیر برای این وضعیت است.

به نظر می‌رسد این پیش‌فرض چهارم پاشنه‌ی آشیل ژئوپلیتیک نو (و انتقادی) باشد. رد هر گونه تقدم علی میان لحظه‌های تولید فضا و در نتیجه استفاده از زبان دیالکتیک به منظور برساختن یک هستی‌شناسی سطح از جهان که وزن نیروها و لحظه‌های متفاوت را نادیده می‌گیرد. در نتیجه به نظر می‌رسد اگنیو و کوربریج یک هستی‌شناسی لایه‌مند (تولید فضای لوفور) را به یک هستی‌شناسی سطح فرومی‌کاهند: فروگاهی دیالکتیکی لایه‌مند به دیالکتیکی سطح. هستی‌شناسی از دید اگنیو و کوربریج بیانگر موجودیت‌ها و فرایندهایی است که در تبیین به آن‌ها متوسل می‌شویم. از دید آن‌ها اگر دوره‌ی ۱۸۱۵ تا ۱۹۹۰ را به سه نظم ژئوپلیتیکی تقسیم کنیم (نظم ژئوپلیتیکی هم‌نوایی اروپا و بریتانیا از ۱۸۱۵ تا ۱۸۷۵، نظم ژئوپلیتیکی رقابت بینامپراطوری‌ها از ۱۸۷۵ تا ۱۹۴۵، و نظم ژئوپلیتیک جنگ سرد از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰) (همان: ۸) هر کدام از این نظم‌ها هستی‌شناسی خود را دارد و هر هستی‌شناسی نیز دارای محتوایی فضایی است. موجودیت‌ها و فرایندها واحدهای برسازنده‌ی این هستی‌شناسی هستند. در بحث از هستی‌شناسی فضایی اگنیو و کوربریج اشاره می‌کنند که گسترش استفاده از واژگان فضایی مانند مرکز و حاشیه یا قلمرو و لوکیشن در علوم اجتماعی و انسانی بیشتر استعاری و توصیفی بوده است تا هستی‌شناختی. برای مثال عناوینی مانند منطقه‌ای و محلی معادل «خاص» انگاشته شده‌اند در حالی که جهانی بر «عام/یونیورسال» دلالت می‌کند. به این ترتیب «جغرافیا ممکن است اهمیت داشته باشد اما فقط به عنوان لحظه‌ای که در آن فرایندهای اجتماعی یونیورسال انتزاعی مانند قشربندی اجتماعی، دولت‌سازی، و هژمونی ایدئولوژیک، در فضا آشکار می‌شوند» (همان: ۱۳). در نتیجه فضا از دید آن‌ها صرفاً به طور پیشامدی (contingently) اهمیت دارد نه ضرورتاً. بر این اساس این طور به نظر می‌رسد که «می‌توان نظریه‌های انتزاعی‌ای را فرمول‌بندی کرد که روابط ضروری بین ابژه‌های منطقی (دولت‌ها، طبقات، گروه‌ها و ...) را می‌شناسند و فقط در پژوهش تجربی انضمامی است که نیاز داریم شرحی از پیشامدهای آرایش‌های فضایی داشته باشیم». این دیدگاه اما از دید اگنیو و کوربریج به این ختم می‌شود که نظریه‌ها دست‌نخورده باقی بمانند. اما در جهان باز نمی‌توان تأثیرات فضایی را پیش‌بینی کرد زیرا رابطه‌ی بین ابژه‌ها و زمینه‌های فضایی که آن‌ها را دربرمی‌گیرند پویا و متغیر است. در نتیجه برای فهم چنین جهانی از دید اگنیو و کوربریج لازم است تا جغرافیای متغیر آن را بفهمیم. در واقع آن‌ها استدلال می‌کنند که تقسیم جغرافیای جهان به واحدهای قلمرویی مجزا و متقابلاً بیرون‌گذار تعریفی قلمرویی از فضا است که تاریخی و گذرا بودن این شکل خاص از فضا را نادیده می‌گیرد و فضا را همچون فرایندی طبیعی و یونیورسال تلقی می‌کند. اما این طور نیست چرا که این فضا در اروپای سده‌ی هفدهم و تکوین شکل خاصی از سرمایه‌داری ریشه دارد و از همین رو فضامند و زمان‌مند و در نتیجه گذرا و رفتنی است (همان: ۱۴). اگنیو و کوربریج استدلال می‌کنند که به رغم غلبه‌ی نوعی شکل قلمرویی دولت‌محور سازماندهی فضایی به ویژه از بعد از جنگ جهانی دوم، روند بالفعل سازماندهی فضایی جهان همواره پیچیده‌تر از آن بوده است که بتوان آن را صرفاً همچون جذب همه‌ی شکاف‌های اجتماعی موجود در درون یک شکل فضایی دولتی-قلمرویی مسلط تلقی کرد. شکل‌های فضایی دیگری نیز از دید آن‌ها وجود دارند: فضاها، روزمره، فضاها، سیاست‌های منطقه‌ای-اتنیکی، و فضاها، گروه‌های اجتماعی مختلف. جهانی‌سازی/شدن اقتصاد در دهه‌های اخیر قلمروی دولتی را به عنوان واحد سازنده‌ی اقتصاد جهانی به چالش کشیده است. جریان‌های مالی و اطلاعاتی در جهان کنونی به سادگی درون مرزهای قلمرویی دولت ملی جای نمی‌گیرند (همان: ۱۵).

### ژئوپلیتیک و هژمونی؟

ژئوپلیتیک از منظر اگنیو و کوربریج بیانگر مولفه‌های جغرافیایی یک نظم جهانی است. این مولفه‌های جغرافیایی ذاتی نظم جهانی هستند. منظور از نظم جهانی نیز قواعد، نهادها، فعالیت‌ها و استراتژی‌هایی است که اقتصاد سیاسی بین‌الملل به واسطه‌ی آن‌ها عمل می‌کند (همان: ۱۵). هر نظم ژئوپلیتیکی جهانی آمیزه‌ای است از انسجام و تنش بین بازیگران. برای اینکه یک نظم جهان بتواند وجود داشته باشد به نظامی سازمان‌یافته برای حکم‌رانی نیاز داریم: تعریف بازیگران، قواعد عمل، اصول برهم‌کنش، و فرض‌های عمیقاً مشترک درباره‌ی تجارت، زور و دیپلماسی. یکی از فرض‌های بنیادی این است که هویت و منافع دولت‌ها در برهم‌کنش با همدیگر شکل می‌گیرد و در نتیجه هیچ دولتی نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر اینکه از سوی دولت‌های دیگر به رسمیت شناخته شود. توزیع قدرت همواره می‌تواند بر محاسبات دولت‌ها تأثیر بگذارد اما چگونگی این تأثیرگذاری به فهم‌ها و انتظارات بین‌الذاتانی (intersubjective)، به توزیع دانش بستگی دارد که پایه‌ی برداشت‌های آن‌ها را از خود و دیگری است. همان طور که ونت (Wendt) می‌گوید اگر جامعه فراموش کند که دانشگاه چیست قدرت و پرکتیس‌های استاد و دانشجو دیگر وجود نخواهند داشت؛ اگر آمریکا و شوروی تصمیم می‌گرفتند که دیگر دشمن نباشند جنگ سرد تمام می‌شد. به بیان دیگر این معناها جمعی است که سازنده‌ی ساختارهایی است که اعمال ما را سازماندهی می‌کنند (همان: ۱۶). اگنیو و کوربریج ضمن موافقت با این تفسیر از نقش بین‌الذاتانیت، عنوان می‌کنند که برداشت‌شان از دوره‌های متمایز نظم ژئوپلیتیکی برگرفته از اقتصاد سیاسی رابرت کاکس (Cox) است که فعالیت‌های دولت‌ها و دیگر بازیگران را همچون وجوهی

از ساختارهای تاریخی بزرگ‌تر می‌داند. کاکس مفهوم هژمونی گرامشی<sup>3</sup> را به کار می‌گیرد تا به خلق ساختارها یا نظم‌های متمایز بر مبنای تغییرات در سازماندهی اجتماعی اقتصاد جهانی ارجاع دهد. این نظم‌ها/ساختارها دربرگیرنده‌ی آمیزه‌ای از روابط قدرت هستند که هم قهری/اجباری (coercive) و هم اقناعی (consensual) هستند. از دید اگنیو و کوربریج، مهم‌ترین ویژگی چنین دیدگاهی این است که بر ماهیت روزمره و تثبیت‌شده‌ی پرکتیس‌ها و بازگامی‌های ایدئولوژیکی تاکید می‌کند که باعث می‌شود یک نظم، بهنجار و نرمال به نظر برسد و در سطح عامه مقبولیت پیدا کند. این همان مفهوم هژمونی همچون نظم فرهنگی-سیاسی است. اگنیو و کوربریج استدلال می‌کنند که هژمونی جهانی بر تاسیس و تثبیت یک بلوک تاریخی مسلط از ایت‌ها در دولت‌های متفاوت مبتنی است که پیش‌فرض‌هایی بنیادین را درباره‌ی ماهیت اقتصاد جهانی و روابط بینادولتی پذیرفته باشند. در نتیجه آن‌ها هژمونی را فقط برای دوره‌های سلطه‌ی یک دولت واحد به کار نمی‌برند. پرکتیس‌ها و ایده‌هایی می‌توانند هژمونیک شوند و یک نظم جهانی را به وجود بیاورند بی آنکه یک دولت واحد مسلط در مقیاس جهانی وجود داشته باشد. هژمونی به این ترتیب بیانگر ترکیب پیچیده‌ای از پرکتیس‌ها و بازگامی‌های همبسته با یک نظم ژئوپلیتیکی خاص است بی آنکه ضرورتاً یک عامل (agent) قلمرویی مسلط وجود داشته باشد. به بیان دیگر هژمونی همواره وجود دارد اما هژمون‌ها همواره وجود ندارند (همان: ۱۷). این ادعا نیز البته چندان پذیرفتنی نیست. چرا که برای مثال به راحتی تاثیر امریکایی‌سازی گسترده‌ی جهان را نادیده می‌گیرد. جالب اینکه گرامشی در بحث درباره‌ی فوردیسم و امریکائگرایی به تفصیل بر اهمیت جایگاه امریکا به عنوان یک دولت قلمرویی هژمون تاکید می‌کند اما اگنیو و کوربریج به رغم ارجاع به گرامشی، این بنیادین گرامشی را در این استدلال‌شان نادیده می‌گیرند. آن‌ها در بحث از سه نظم ژئوپلیتیکی که در بخش بعدی به آن پرداخته می‌شود، خود صراحتاً به اهمیت امریکا اشاره می‌کنند. افزون بر این، گفته می‌شود که ایده‌ی کنش‌ورزی دولت‌ها یا دیگر کنش‌گران، وجود توافق بر سر معنا را پیش‌فرض می‌گیرد؛ معنایی که همه‌ی طرف‌ها به طور آگاهانه یا ضمنی در آن اشتراک دارند. این معناهای مشترک همان قواعد بازی به شمار می‌روند (همان: ۱۸). همچنان که می‌بینیم تاکید بر گفتمان و معنا نقشی بنیادین در فهم اگنیو و کوربریج از ژئوپلیتیک دارد.

تاکید بر معنا با تاکید بر فردیت و سوژکتیویته همراه است. اگنیو و کوربریج بر همین اساس ادعا می‌کنند که نظم ژئوپلیتیکی برآمده از کنش‌های خودانگیخته‌ی دولت‌ها و دیگر کنش‌گران است و البته آنچه حاصل می‌شود ضرورتاً آنچه در ابتدا در نیت بازیگران وجود داشته نیست. از دید آن‌ها اساساً همین تفاوت بین مقاصد/نیات و پیامدها کمک می‌کند تا یک نظم ژئوپلیتیک معین در طول زمان تحلیل برود. در نتیجه گذار از یک نظم به نظمی دیگر مستلزم دگرگونی فهم‌های عقل سلیمی از چگونگی کارکرد روابط بین‌الملل است. وجه مهم و رهایی‌بخش اندیشه‌ی اگنیو و کوربریج اما این است که می‌کوشند نشان دهند یک نظم ژئوپلیتیکی همواره محدود و ناپایدار است زیرا برآمده از پرکتیس اجتماعی است نه اینکه همچون منطقی فراتاریخی بر جهان تحمیل شده باشد.

اگنیو و کوربریج با اتکا بر چنین فهمی از ژئوپلیتیک استدلال می‌کنند که مفاهیم هژمونیک‌شده‌ای که هر نظم ژئوپلیتیکی را تعریف می‌کنند «مادیتی» دارند. برای مثال تعادل بین منافع مالی و منافع صنعتی (و دامنه‌ی جغرافیایی عملکردشان) در اقتصاد جهانی است که باعث شده است در هر دوره‌ای، مفاهیم متفاوتی به این ترتیب هژمونیک بشوند: بین‌المللی‌گرایی لیبرال (۷۰-۱۸۲۰)، انحصارگرایی دولتی (۱۸۷۰-۱۹۴۵)، لیبرالیسم شرکتی (corporate liberalism) (۱۹۴۵ تا دهه‌ی ۱۹۷۰) و لیبرالیسم فراملی (از دهه‌ی ۱۹۷۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰) (همان: ۱۹) مفهوم نظم ژئوپلیتیکی به این ترتیب بیانگر قواعد، پرکتیس‌ها و ایده‌هایی است که بر کلیت اقتصاد سیاسی بین‌الملل حاکم هستند. پرسش این است که آیا می‌توان نظم ژئوپلیتیکی را به سرجمع این قواعد، پرکتیس‌ها و ایده‌ها فروکاست؟ برای مثال، از منظر رئالیستی انتقادی می‌توان گفت ژئوپلیتیک سطح نوپدیدی از واقعیت است که فروکاستنی به سرجمع موارد پیش‌گفته نیست و در نتیجه خودش می‌تواند همچون ساختاری تاریخی، نیروی علی خاص خودش را داشته باشد. نگاه اگنیو و کوربریج اما به سبب تاکید یک‌سویه بر گفتمان و معنا نمی‌تواند این وجه از مساله‌ی ژئوپلیتیک را مفهوم‌پردازی کند.

### سه نظم ژئوپلیتیکی:

همنویایی اروپا و بریتانیا از ۱۸۱۵ تا ۱۸۷۵، رقابت بینامپراطوری‌ها از ۱۸۷۵ تا ۱۹۴۵، و جنگ سرد از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ اگنیو و کوربریج عنوان می‌کنند که معیاری یگانه برای دسته‌بندی و تقسیم تاریخ به نظم‌های ژئوپلیتیکی سه‌گانه وجود ندارد بلکه چندین علت را می‌توان در هر نظمی برشمرد و شناسایی کرد. در واقع آن‌ها به دنبال آن هستند تا نشان دهند که چگونه معیارهای مختلفی در

<sup>3</sup> فهم اگنیو و کوربریج از هژمونی از برداشت کاکس متفاوت است. از دید کاکس دولت تنها عامل هژمونی است اما از دید اگنیو و کوربریج هژمونی فراگیرتر از این است و در کنش گروه‌ها در جامعه‌ی مدنی فهمیده می‌شود و در عین حال می‌تواند بدون عاملیت دولت وجود داشته باشد.

شکل‌های متنوعی به هم پیوسته‌اند تا شرایط را برای تاسیس و حفظ سه نظم ژئوپلیتیکی پیش‌گفته فراهم آورند. این معیارها را می‌توان به چند دسته‌ی کلی تقسیم کرد: عوامل ساختاری-نهادی و دو عامل دیگر یعنی روندهای جغرافیایی در مقیاس انباشت اقتصادی و نیز فضای تنظیم سیاسی. اگنیو و کوربریج این عوامل را در دو سطح جغرافیایی عمده یعنی سطح جهانی و سطح دولتی بررسی می‌کنند (همان: ۲۱). ساختارهای اقتصادی جهان در این تعریف دربرگیرنده‌ی «تقسیم کار بین‌المللی» و «پارادایم‌های تکنولوژیک» است. اولی بیانگر توزیع جغرافیایی فعالیت‌های اقتصادی مختلف بین و درون دولت‌ها است و دومی به پارادایم‌های تکنولوژیکی اشاره دارد که از دید برخی نویسندگان تقریباً هر ۵۰ سال ظهور کرده‌اند. منظور از شکل‌های سیاسی-نهادی در سطح دولتی، همان ویژگی‌های اصلی نظام‌های سیاسی مختلف و برداشت‌هایشان از نظم اجتماعی است و در سطح جهانی، بیانگر رژیم‌های نهادینه‌شده‌ای است که بر تجارت، روابط پولی، و امنیت نظامی حکم‌فرما هستند. از آنجایی که دولت‌ها تاریخ‌های نهادی متفاوتی دارند همواره مبارزه‌ای بر سر تعریف و تحمیل و مشروعیت‌بخشی به رویه‌هایی خاص از مجاری نهادی وجود داشته است.

اگنیو و کوربریج ادامه می‌دهند که یک نظم ژئوپلیتیکی در نتیجه‌ی آمیزه‌ای از عوامل پیش‌گفته در چارچوب دو بعد جغرافیایی سازماندهی می‌شود: مقیاس غالب انباشت اقتصادی (یا همان جغرافیای فعالیت اقتصادی) و فضای غالب تنظیم سیاسی. اولی دو گرایش دارد: قلمرویی و برهم‌کنشی. دومی نیز سه گرایش را در خود دارد: دولت ملی، دولت توسعه‌طلب (imperial)، دولت بین‌المللی. سه نظم ژئوپلیتیکی مد نظر اگنیو و کوربریج ترکیب‌های خاصی از این گرایش‌های جغرافیایی به شمار می‌روند. برای مثال، استدلال می‌شود که شکست در تنظیم سیاسی-اقتصادی در هر دو سطح دولتی و جهانی باعث شد که مقیاس ملی انباشت (در دوره‌ی دوم یعنی دوره‌ی رقابت بین دولت‌های امپریال یا توسعه‌طلب در سال‌های ۱۸۷۵ تا ۱۹۴۵) تقدم و برتری بیابد. نظم سوم نیز ترکیبی بود از دو دولت امپریال که در رقابتی نظامی و ایدئولوژیک در جهان به سر می‌بردند و به پیدایش دو جهان اول (سازماندهی سرمایه‌دارانه‌ی تولید) و دوم (سازماندهی برنامه‌ریزانه و دولتی تولید) انجامید. از اینجاست که امریکا به عنوان دولتی بین‌المللی ظهور می‌کند تا از ظهور دوباره‌ی بلوک‌های امپریالی که به رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ و نیز جنگ جهانی دوم انجامیده بود ممانعت کند. برای این منظور سه استراتژی همزمان به کار بسته شد: غیرنظامی‌کردن آلمان و ژاپن. مهار شوروی و مدل توسعه‌ی اقتصادی سوسیالیستی دولتی‌اش از طریق ائتلاف‌های نظامی منطقه‌ای مانند ناتو، و در نهایت، ایجاد مجموعه‌ای از نهادهای بین‌المللی برای گسترش پرتکبسی‌ها و ایده‌های امریکایی درباره‌ی سازماندهی سیاسی-اقتصادی در سطح جهانی از جمله بانک جهانی (همان: ۲۳).

کار پیتر تیلور هم که شباهت‌هایی به رویکرد اگنیو و کوربریج دارد مستقیماً برگرفته از دیدگاه والرشترین درخصوص چرخه‌های هژمونیک و کار مُدلسکی (Modelski) درباره‌ی چرخه‌های بلند است. در دیدگاه تیلور، هژمونی بر فعالیت یک دولت مسلط و توانایی‌اش در ترکیب‌کردن برتری اقتصادی و نظامی در راستای کنترل بر اقتصاد جهان مبتنی است. بر خلاف اگنیو و کوربریج، رویکرد تیلور دولت را دارای ماهیتی ذاتی و نقشی انحصاری در شکل‌دهی به تمام نظم‌های ژئوپلیتیک می‌انگارد و در نتیجه از دید اگنیو و کوربریج حرف‌چندانی درباره‌ی تاثیر بستر اقتصادی متغیر بر ژئوپلیتیک ندارد. (همان: ۵-۲۴) از دید اگنیو و کوربریج نقطه ضعف دیدگاه تیلور این است که نظم ژئوپلیتیکی را بر حسب پتانسیل قهری قدرت‌های هژمونیک می‌داند نه همچون ساختاری تاریخی که بر غلبه‌ی پرتکبسی‌ها و بازمانی‌های خاص مبتنی است. این روایت نیز البته چندان دقیق نیست. برای مثال تیلور در جدیدترین کتابش که در سال ۲۰۱۳ با عنوان شهرهای استثنایی (Extra-ordinary Cities) منتشر شده است صراحتاً با ارجاع به تمایزی که جین جیکوبز بین سندروم‌های قیم‌مابانه/نگهبانانه (guardian) و تجاری می‌گذارد از تاثیر هر دو نوع نیرو حرف می‌زند.

نکته‌ی جالبی که در بحث اگنیو و کوربریج باید به آن اشاره کرد این است که از دید آن‌ها جنگ سرد محصول تصمیم امریکا و شوروی بود. حال آنکه خود این نویسندگان به روشنی شرح می‌دهند که چه تاریخ پیچیده‌ای در پس تولید جنگ سرد و نظم ژئوپلیتیکی همبسته به آن وجود دارد (همان، ۴۴-۲۶). برای نمونه آن‌ها استدلال می‌کنند که پیروزی بر آلمان نازی و امپراتوری ژاپن در جنگ جهانی دوم به این انجامید که حوزه‌ی نفوذ شوروی به آلمان برسد و در نتیجه حضور نیروهای نظامی امریکا در اروپا ضرورت یافت (همان: ۳۷). به این ترتیب مشخص نیست منظور اگنیو و کوربریج از اینکه جنگ سرد محصول «تصمیم» امریکا و شوروی بوده است چیست؟ چطور می‌توان این نیروهای تاریخی را که آن‌ها در قالب سه دوره‌ی متمایز از ۱۸۱۵ تا ۱۹۹۰ پی می‌گیرند صرفاً به تصمیم ارادی دو دولت (همچون مجموعه‌ای از بازیگران) فروکاست؟ (در پیوند با هستی‌شناسی نسبت‌محور اگنیو و کوربریج، به نظر می‌رسد دولت از دید آن‌ها، دست کم در بحث از نظم‌های ژئوپلیتیکی، اساساً با الیت‌های سیاسی تعریف می‌شود. همچنان که استدلال می‌کنند نظم‌های ژئوپلیتیکی زمانی تغییر می‌کنند که بلوک‌های تاریخی یا گروه‌های اجتماعی اصلی در دولت‌ها تغییر کنند) (همان: ۲۲). یا برای مثال آن‌ها صراحتاً تصدیق می‌کنند که جدایی نسبی جغرافیایی امریکا از بیشتر دشمنان تاریخی‌اش همواره مزیت امریکا بوده است. آیا این ویژگی جغرافیایی نیز امری متغیر است یا ویژگی اصلی‌اش ثبات و پایداری نسبی آن است؟ این پرسش از آن رو مهم است که اگنیو و کوربریج استدلال می‌کنند که ویژگی

عمده‌ی دوران کنونی (یعنی از ۱۹۹۰ به این سو) نوعی سیالیت است (این بیانگر هستی‌شناسی ضمنی آن‌ها است). مفاهیمی که آن‌ها از آن بهره می‌گیرند مانند فضای جریان‌ها یا قلمروزدایی همگی بیانگر این سویی‌ی روش‌شناختی دیدگاه آن‌ها هستند. در نتیجه باید پرسید اگر سیالیت و تغییر ویژگی بنیادین جهان کنونی هستند ایستایی‌های جغرافیایی مانند وضعیت جزیره‌ای آمریکا را چطور می‌توان فهمید؟

### تاریخ‌مندکردن هستی‌شناسی فضایی یا گفتمانی‌سازی آن؟

به طور خلاصه، اگنیو و کوربریج تأکید می‌کنند که هستی‌شناسی فضایی باید تاریخ‌مند شود. سازماندهی فضایی هر دوره‌ی نظم ژئوپلیتیکی در دو بعد جغرافیایی تغییر می‌کند: اول از لحاظ مقیاس مسلط انباشت اقتصادی (که خود می‌تواند قلمرویی یا برهم‌کنشی (interactional) باشد) و دوم از لحاظ فضای تنظیم سیاسی (که می‌تواند ملی، امپریال/توسعه‌طلبانه، یا بین‌المللی باشد) (همان: ۴۴). اما منظور از تاریخ‌مندکردن هستی‌شناسی فضایی چیست؟ جغرافیا غالباً همچون مجموعه‌ای از فکت‌ها و وقایع بیرونی نگریسته شده است که گویی همچون مواردی مجزا از بیرون به تنش‌ها یا رویدادها اضافه می‌شوند. در نتیجه آنچه مغفول باقی می‌ماند، فهم ماهیت و خاست‌گاه‌های ویژگی‌های جغرافیایی‌ای است که به طور ضمنی در استدلال‌های آن‌هایی که به وجود آورنده‌ی تنش‌ها و درگیری‌ها هستند وجود دارند (همان: ۴۶). در همین ارتباط اگنیو و کوربریج استدلال می‌کنند که هر دوره‌ی نظم ژئوپلیتیکی با نوع خاصی از «گفتمان» ژئوپلیتیکی همبسته است. گفتمان به طور کلی به شیوه‌ی بازنگاری اشاره دارد. سه گفتمان همبسته با سه دوره‌ی نظم ژئوپلیتیکی به ترتیب عبارتند از ژئوپلیتیک تمدن‌ساز (civilizational)، ژئوپلیتیک طبیعی‌شده (naturalized) و ژئوپلیتیک ایدئولوژیک.

گفتمان ژئوپلیتیکی بیانگر آن است که در هر نظم ژئوپلیتیکی خاصی، جغرافیای اقتصاد سیاسی بین‌الملل چگونه در پرکتیس‌های سیاست‌های خارجی و اقتصادی نوشته و خوانده شده است (همان: ۴۶). نوشته‌شدن در اینجا اشاره به شیوه‌ی ادغام بازنگاری‌های جغرافیایی در پرکتیس‌ها و اقدامات الیت‌های سیاسی. خوانده‌شدن هم بیانگر آن است که این بازنگاری‌ها چگونه بیان و منتقل می‌شوند (همان: ۷-۴۶). گفتمان از دید اگنیو و کوربریج بیانگر همان وجه اجماعی و اقناعی هژمونی در معنای مد نظر گرامشی است. گفتمان‌های ژئوپلیتیکی در ضمن فقط یک بخش از بافت پیچیده‌ی گفتمان‌ها (اقتصادی، نهادی و ...) هستند که هژمونی‌های ذاتی هر نظم ژئوپلیتیکی را به وجود می‌آورند. از دید اگنیو و کوربریج، گفتمان را نباید با تجلی/بروز اندیشه پیش از پرکتیس، یا با ایدئولوژی اشتباه گرفت. در حالت اول با نوعی ایده‌آلیسم مواجهیم مبنی بر اینکه این اندیشه است که پرکتیس را به وجود می‌آورد. در نتیجه هستی‌شناسی با شناخت‌شناسی خلط می‌شود تا جهانی تولید شود که فقط به اندیشه در می‌آید به جای آنکه هم ساخته شود و هم به اندیشه درآید. و در دومی، گفتمان به سان ایدئولوژی، گفتمان همچون مجموعه‌ای از ایده‌ها نگریسته می‌شود که یا به واسطه‌ی پرکتیس تعیین می‌شوند و یا در بازتولید پرکتیس نقش دارند. اما گفتمان از دید اگنیو و کوربریج بر «رابطه‌ای ظریف‌تر و پیشامدی‌تر بین اندیشه و پرکتیس» دلالت دارد به این ترتیب که شیوه‌های بازنگاری به طور تلویحی در پرکتیس موجودند اما به موازات آنکه پرکتیس تغییر می‌کند در معرض بازبینی هستند. به این معنا، پرکتیس‌های فضایی و بازنگاری‌های فضا به طور دیالکتیکی درهم‌تنیده‌اند. به بیان دقیق‌تر، به همان اندازه و شکلی که بازنگاری‌ها به واسطه‌ی شرایط فضایی زندگی مادی شکل می‌گیرند شرایط فضایی زندگی مادی نیز خود به واسطه‌ی بازنگاری‌ها از این شرایط شکل می‌گیرد. (همان: ۴۷) به بیان دیگر، گفتمان در این معنا بیانگر «نظریه‌ای است درباره‌ی چگونگی کار جهان که به طور تلویحی در پرکتیس یک سیاست‌مدار، نویسنده، دانشگاهی یا فرد عادی پیش‌فرض گرفته شده است» (همان). از همین رو برای فهم هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی رویکرد اگنیو و کوربریج، فهم آن‌ها از گفتمان بسیار تعیین‌کننده است زیرا همچنان که می‌بینیم آن‌ها در سطح هستی‌شناختی رابطه‌ی خاصی را بین پرکتیس و اندیشه قائل هستند. از دید اگنیو و کوربریج همواره گفتمانی وجود دارد که همزمان پرکتیس بازیگران و کنش‌گران اجتماعی را ممکن و محدود می‌سازد. در نتیجه ضروری است تا در پژوهش‌های دیگری، رابطه‌ی گفتمان، پرکتیس و اندیشه، و نسبت‌شان با مفهوم هژمونی را به دقت بکاویم.

اگنیو و کوربریج نتیجه می‌گیرند که منظور از گفتمان ژئوپلیتیکی، به‌کارگیری بازنگاری‌های فضا به منظور هدایت پرکتیس‌های فضایی بنیادین نظم ژئوپلیتیکی است. نکته‌ی مهم دیگر اینکه نقش سوژکتیو بازیگران سیاسی در دیدگاه آن‌ها جایگاهی کلیدی دارد. مفهوم الیت‌های سیاسی دربرگیرنده‌ی کل مقامات حکومتی، رهبران سیاسی، متخصصان سیاست خارجی، و مشاورانی است که در سرتاسر جهان درباره‌ی فعالیت‌های دولت و شیوه‌های کشورداری نظر می‌دهند، بر آن تأثیر می‌گذارند و به آن جهت می‌دهند. در تأکید بر تصادفی و گذرابودن وضعیت ژئوپلیتیکی کنونی جهان، اگنیو و کوربریج تأکید می‌کنند که فقط در دهه‌های اخیر بوده است که به ویژه در آمریکا با گسترش سریع جایگاه روشنفکران و نظریه‌پردازان کشورداری (statecraft) روبه‌رو بوده‌ایم که متخصصان حل مسائل نظامی و سیاست خارجی تلقی می‌شوند. دقیقن همین برداشت از متخصصان جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل در ایران کنونی نیز غالب است. کارکرد

اصلی این متخصصان این است که «دیدگاه عموم مردم را در پشتیبانی از استراتژی‌های خاص و بازتابی‌های جغرافیایی همبسته با آن‌ها بسیج کنند» (همان: ۴۸).

گفتمان به طور خلاصه به گفتار و متن و نوشتار محدود نیست بلکه بیشتر بیانگر قواعدی است که به آن‌ها شکل می‌دهد. گفتمان با تغییر پرکنیس تغییر می‌کند. از این منظر گفتمان ژئوپلیتیکی بر قواعد و منابع مفهومی‌ای دلالت دارد که الیت‌های سیاسی به کار می‌گیرند تا «اقتصاد سیاسی بین‌الملل را در مکان‌ها، مردم و مناقشات، فضا مندم سازند» (همان: ۴۸). اگنیو و کوربریج استدلال می‌کنند که «شناسایی و نام‌گذاری یک مکان به معنای آن است که مجموعه‌ای از روایت‌ها، سوژه‌ها و فهم‌ها را به کار بگیریم. برای مثال، اینکه یک منطقه را اسلامی یا غربی بدانیم/شناسیم صرفاً بیانگر نام‌گذاری نیست بلکه افزون بر آن، این نام‌گذاری بر مبنای سیاست این منطقه، و نیز بر مبنای ضرورت‌ها و استلزامات ماهیت سیاست خارجی‌اش چنین نامیده می‌شود» (همان). اینجا می‌توان گفت که ماهیت یا هستی یک فضا از

دید اگنیو و کوربریج بر سیاست خارجی آن فضا مبتنی است. پیامدهای نظری این هستی‌شناسی ضمنی چیست؟

نکته‌ی مهم دیگری که اگنیو و کوربریج درباره‌ی ژئوپلیتیک برجسته می‌کنند نقش خردورزی عملی/پرکتیکال در آن است. این نوع خردورزی در مقابل کاربست مدل‌های ژئوپلیتیکی رسمی قرار می‌گیرد. خردورزی ژئوپلیتیک پرکتیکال بر «روایت‌ها و تمایزهای عقل سلیمی (متعارف) مبتنی است نه مدل‌های فرمال». منظور از این مدل‌های رسمی چیست؟ اگنیو و کوربریج توضیح می‌دهند که تلاش برای تعریف مناطق جهان به عنوان مدرن یا عقب‌مانده، غربی یا غیرغربی، متمدن یا وحشی، و دموکراتیک یا استبدادی بیانگر تقابل‌های دوگانه/دوتایی‌ای (binary oppositions) است که بر گفتمان ژئوپلیتیکی مدرن مسلط بوده‌اند. تولیدکنندگان و بازتولیدکنندگان این تقابل‌های دوتایی، می‌توانند گروه‌های مختلفی باشند: دانشگاهیان (ژئوپلیتیک دیسپلینی یا رسمی)، متخصصان کشورداری (ژئوپلیتیک پرکتیکال) و یا افراد درگیر در بازتابی در فرهنگ عمومی (ژئوپلیتیک عمومی) (همان: ۴۸). اینجا در همسویی با اگنیو و کوربریج باید اضافه کرد که بازتابی جهان بر مبنای مناطق پیشرفته و عقب‌مانده در واقع تفاوت جغرافیایی را به فاصله‌ی زمانی فرومی‌کاهد و از همین رو یک رویکرد نافضامند و در نتیجه مخدوش از واقعیت جهان عرضه می‌کند.

نکته‌ی مهم دیگر که بیانگر بنیان‌های هستی‌شناختی رویکرد اگنیو و کوربریج است به نقد دیگری از آن‌ها بر دانش جغرافیایی به‌کاربرسته‌شده در گفتمان ژئوپلیتیکی غالب مربوط است. از دید آن‌ها این دانش دانشی تقلیل‌گرا است به این معنا که اطلاعات درباره‌ی مکان‌ها معمولاً از صافی‌هایی گذرانده می‌شوند تا با مقوله‌های ژئوپلیتیکی پیشینی منطبق شوند. از همین رو بازتابی ژئوپلیتیکی غالب از دید آن‌ها به واسطه‌ی ساده‌سازی واقعیت پیچیده‌ی مکان‌ها پیش می‌رود. این دانش عملاً به تولید انتزاع‌های ژئوپلیتیکی کنترل‌پذیر مشغول است زیرا به این ترتیب می‌توان مکان‌ها و ساکنان‌شان را به کالاهای امنیتی تبدیل کرد که به سهولت در معرض تهاجم، کنترل و مبادران هستند. دو نکته‌ی مهم اینجا مطرح می‌شود. اول اینکه آیا موضوع یا ابژه‌ی مطالعه‌ی ژئوپلیتیک مکان‌ها هستند؟ و دوم و مهم‌تر اینکه فهم اگنیو و کوربریج از انتزاع در فرایند شناخت/دانش چیست؟ به نظر می‌رسد که انتزاع در اینجا از دید آن‌ها صرفاً به انتزاع‌های رسمی محدود می‌شود. حال آنکه می‌توان از انتزاع در معناهای دیگری حرف زد.

نکته‌ی چهارم و آخری که اگنیو و کوربریج در خصوص گفتمان بیان می‌کنند به الیت‌های سیاسی مربوط است. از دید آن‌ها الیت‌های سیاسی دارای تأثیری برابر در چگونگی بازتابی فضای سیاسی-اقتصادی جهانی نیستند. «الیت‌هایی که در قدرت‌های بزرگ جهانی یا دولت‌های هژمونیک ساکن‌اند از توانایی شکل‌دهی به گفتمان ژئوپلیتیکی مسلط برخوردارند» (همان: ۴۹). همچنین گفته می‌شود که این فرایند فقط به واسطه‌ی پرکتیس این الیت‌ها پیش نمی‌رود بلکه به پذیرش فعالانه‌ی گفتمان غالب از سوی متحدان و نیز دشمنان نیز بستگی دارد. موضوع پرسش‌برانگیزی که در این زمینه سربرمی‌آورد این است که با این وصف این طور به نظر می‌رسد که اگر متحدان یا دشمنان، غلبه‌ی یک گفتمان را نپذیرند آن گفتمان غالب نخواهد شد. حال آنکه چنین نیست. در جهان کنونی نمونه‌های بسیاری هستند که ناقض این دیدگاه‌اند.<sup>۴</sup> اگنیو و کوربریج می‌افزایند که «حتی به‌چالش‌کشیدن بازتابی‌های هژمونیک نیز اغلب باید» در چارچوب تعریف‌شده از سوی گفتمان مسلط پیش برود اگر قرار است این به‌چالش‌کشیدن‌ها اساساً معنادار و فهم‌پذیر باشند (همان: ۴۹). پرسشی که طرح می‌شود این خواهد بود که آیا این گزاره با گزاره‌ی پیشین تناقض ندارد؟ ابتدا گفته می‌شود که گفتمان زمانی غالب می‌شود که از سوی همه‌ی طرف‌ها پذیرفته شود، از سوی دیگر گفته می‌شود که همه پیشاپیش درون قواعد گفتمان غالب عمل می‌کنند. از طرف دیگر، اگر همه باید طبق قواعد گفتمان غالب عمل کنند تغییر اساساً چگونه ممکن خواهد شد؟

<sup>۴</sup> البته پرسش دیگر این است که اساساً آیا می‌توان با مصادیق و نمونه‌ها، نظریه‌ها را رد کرد؟ این بحث بنیادین را باید در جای دیگری با تمرکز بر پیوند فلسفه‌ی علم و جغرافیا بیشتر پروراند.



## به رسمیت شناختن تفاوت‌های فضایی: نقد گفتمان ژئوپلیتیکی مدرن

از دید اگنیو و کوربریج این خصیصه‌ی منحصر به فرد گفتمان ژئوپلیتیکی مدرن است که دیگران را همچون موجودیت‌های برای همیشه عقب‌مانده و محروم ترسیم می‌کند. در گفتمان‌های پیشامدرن چنین رویه‌ای غالب نبوده است (همان: ۴۹). آن‌ها پرسش مهمی را طرح می‌کنند: چرا گفتمان ژئوپلیتیکی مدرن اصرار دارد که تفاوت جغرافیایی را بر حسب یک نمونه‌ی ایده‌آل زمان‌مند/تاریخی – مانند مدرن یا عقب‌مانده – بفهمد و بازنمایی کند؟ عنوان می‌شود که فلسفه‌ی تاریخ هگل می‌تواند یکی از رویکردهایی باشد که بیانگر چنین فهمی است. رویکردی که جهان را به طور سلسله‌مراتبی به چهار قلمروی تاریخی (شرقی، یونان باستان، روم باستان و ژرمانیک) تقسیم کرده است. بر این اساس، تصور شده است که حاکمیت دولتی قلمرومحور و حس همبسته‌ی ملت‌بودگی (nationhood) پیش‌شرط‌های ضروری برای دستیابی یک موجودیت سیاسی با هویت اخلاقی مدرن است. از اواخر سده‌ی هجدهم (به اتکای قدرت دولت‌های مدرن در تولید دانش منطبق بر منافع خودشان) این روند رنگ‌وبوی علمی گرفت. این ایده به طور فزاینده‌ای عمومیت یافت که تغییر اجتماعی همچون گذار از یک مرحله یا سطح از توسعه‌ی اقتصادی به مرحله یا سطحی دیگر فهمیده شود. در اواخر سده‌ی نوزدهم هم با اتکا به ایده‌ی تفاوت‌های ذاتی بین نژادها این طور تصور شد که سطوح توسعه نتیجه‌ی شرایط محیطی هستند. در اواخر سده‌ی بیستم نیز این ایده غالب شد که به جای واژه‌ی نظم از بهبود استفاده شود. این بدان معنا بود که تفاوت‌های بنیادین وجود دارد که اگرچه قابل رفع نیستند اما می‌توان آن‌ها را مدیریت کرد. در نتیجه عقب‌ماندگی را می‌شد کم کرد (همان: ۵۱). اینجا بود که بحث مدرنیته و نظریه‌های مدرنیزاسیون همچون توجیهی برای تحمیل یک فهم خاص از جهان سر برآورد. این عمومیت‌بخشی اما از دید اگنیو و کوربریج اشتباه است و باید برانداخته شود.

این ماکس وبر بود که مدرنیته را همچون شکلی از جامعه مفهوم‌پردازی کرد که در آن برهم‌کنش اجتماعی به طور عقلانی سازماندهی می‌شود. در این فرایند عقلانی‌سازی زندگی اجتماعی، نوعی عقلانیت ابزاری جای ارزش‌های سنتی را گرفت. پارسونز سپس این مدرنیته را از خاستگاه‌های اروپایی‌اش جدا کرد و آن را به مدل به لحاظ فضایی-زمانی خنثایی برای توسعه به طور عام تبدیل کرد. اگنیو و کوربریج البته تأکید می‌کنند که این امریکا بود که مدرنیته را در عمل تعریف کرد. این امریکا بود که فعلیت‌یابی مدل نظری مدرنیته بود. در واقع نظریه‌های توسعه برآمده از نبرد ایدئولوژیک بین امریکا و شوروی در دوران جنگ سرد بود. هر یک از این دو ابرقدرت به دنبال آن بودند تا مدل خود را در مناطق عقب‌افتاده یا سنتی یعنی همان جهان سوم هژمونیک کنند. فراموش نکنیم که بحث مدرنیته و نظریه‌های توسعه و مدرنیزاسیون در پیوند با فهم خاصی از توسعه به عنوان یک فرایند زمان‌مند مطرح شد و این پرسش که چرا ژئوپلیتیک مدرن به دنبال آن است تا تفاوت جغرافیایی را بر حسب مدلی زمان‌مند/خطی بفهمد. اگنیو و کوربریج عنوان می‌کنند که «قطبی‌سازی ژئوپلیتیکی جنگ سرد در واقع نتیجه‌ی نزاع بر سر معنای مدرنیته بود». در نتیجه این وضعیت «ریشه در رقابت بین دیدگاه‌های ایدئولوژیک مدرن داشت اما در قالب تفاوت‌های جغرافیایی بنیادین نمایان شد» (همان: ۵۱). تفسیر اگنیو و کوربریج این است که منازعه‌ی مانوی/دوگانه‌ی (Manichean) امریکا و شوروی یعنی جهان‌های اول و دوم بر وجود جهان سومی عقب‌مانده مبتنی بود که هر یک به اشتباه «گذشته‌ی» خود را در آن می‌دیدند. این همان مشخصه‌ی اساسی گفتمان ژئوپلیتیک مدرن است: استفاده از زبان استعاری زمان‌مند (مدرن/عقب‌مانده) که فضا‌مندی‌های متفاوت را در یک زمان‌مندی تحمیلی سرکوب می‌کند.

## اهمیت مبارزات و بازنمایی‌های ایدئولوژیک: ژئوپلیتیک، شناخت، و تولید دانش

تأکید اگنیو و کوربریج بر وجه گفتمانی ژئوپلیتیک در جای‌جای کتاب‌شان به چشم می‌خورد. برای نمونه آن‌ها صراحتاً استدلال می‌کنند که پس از جنگ جهانی دوم امریکا و شوروی همدیگر را به شکلی «ایده‌ای» به «دیگری» تبدیل کردند. برای مثال امریکایی‌ها با تمام قوا می‌کوشیدند تا توانایی‌های اقتصادی و نظامی شوروی را به نحوی اغراق‌آمیز برجسته کنند. این در واقع همچون پشتیبانی ایدئولوژیک عمل می‌کرد تا حمایت عموم را پشت سر خود بسیج کنند. اکنون مشخص شده است که گزارش‌های پنتاگون آکنده بوده‌اند از مبالغه‌ها درباره‌ی توانایی نظامی شوروی (همان: ۶۷). این روند حتی پس از به اصطلاح فروپاشی شوروی هم ادامه داشته است. در نتیجه همان طور که امریکا تجسم سرمایه‌داری به شمار می‌رفت اتحاد شوروی نیز بازنمایی کمونیسم بود. به این ترتیب هر دولت به بازنمود و تجلی جغرافیایی یک اقتصاد سیاسی انتزاعی تبدیل و هر یک نسبت به دیگری خارجی و خطرناک تلقی شد (همان: ۶۸). این «فروکاست‌گرایی ژئوپلیتیکی» به نوعی دوباره تأثیر گفتمان و بازنمایی را در ژئوپلیتیک برجسته می‌کند. و اینکه برساخته‌های اجتماعی چگونه می‌توانند ما را از شناخت ماهیت پدیده‌ها باز بدارند. این فروکاست‌گرایی در راستای منافع به ظاهر داخلی به کار گرفته می‌شد. مثلاً در شوروی چنین گفتمانی به این انجامید که مخالفان بالقوه در راستای حمایت از یک دستگاه یکپارچه‌ی دولتی به انضباط درآمدند. در امریکا نیز این روند باعث شد تا اجماعی حول سیاست رشد، اقتصاد نظامی، و مخالفت با سیاست ایدئولوژیک که می‌توانست کشور را از درون بپاشد ایجاد

شود. از همین رو هویت امریکایی حول این محور برساخته/بازفایابی شد به این معنا که گویی در خانه غیرایدئولوژیک و در بیرون ایدئولوژیک بود. بازفایابی ای که به اشتباه سرمایه‌داری امریکایی را غیرایدئولوژیک ترسیم می‌کرد. در نتیجه به گفته‌ی اتوتایل و اگنیو، تأثیرگذارترین و ماندگارترین خط ژئوپلیتیکی دوره‌ی جنگ سرد حول این «داستان» ساده ایجاد شد که مبارزه‌ای بزرگ بین یک غرب دموکراتیک بر ضد یک شرق ترسناک و توسعه‌طلب در جریان است (همان: ۶۸). رهبر غرب یعنی رئیس‌جمهور امریکا نیز به سهم خود نقشی کلیدی در معنابخشی به جنگ سرد ایفا می‌کرد. این ترومن بود که در سال ۱۹۴۷ عملاً سنگ بنای گفتمان ژئوپلیتیکی جنگ سرد را در یک سخنرانی بنا نهاد. معناسازی‌ها برای عموم مردم به شکلی هدفمند در جریان بود. به طور مثال ریگان کوشید تا با نوعی برابری‌سازی، ضد کمونیست‌های نیکاراگوئه را در دهه‌ی ۱۹۸۰ همچون بنیان‌گذاران ایالات متحد امریکا بازفایابی کند (همان: ۷۰). این الیت‌های سیاسی امریکا و از جمله رئیس‌جمهور بودند که موضوعات اصلی گفتمان جنگ سرد را تولید کردند. از همین رو اگنیو و کوربریج به کاکس ارجاع می‌دهند که جنگ سرد بیشتر یک بازی به دقت کنترل‌شده با قواعدی بود که بر سر آن‌ها توافقی وجود داشت تا اینکه منازعه و جنگی که برندگان و بازندگان روشنی داشته باشد (همان: ۷۰). موضوع مهمی که این تفسیر به ما می‌آموزد این است که بر خلاف بازفایابی‌های رایج که گویی علم و دانش به طور مستقل از قدرت دولت وجود دارد، این بازفایابی‌ها و روایت‌ها و داستان‌ها هستند که در تولید فضا دست بالا را دارند. نمونه‌ی امریکا و شوروی به بارزترین شکلی موید این واقعیت است. از همین رو باید در نظر داشت که چگونه می‌توان از بازفایابی‌ها و روایت‌های دولت‌محور فراتر رفت. بی‌تردید چنین رویکردی نیازمند مفهوم‌پردازی‌های آلترناتیو از شکل‌های سیاسی‌ای غیر از دولت ملی است. این موضوع در پیوند با مسأله‌ی مقیاس قرار دارد چرا که باید به این نیز اندیشید که یک شکل سیاسی آلترناتیو که جایگزین شکل دولت ملی شود در چه مقیاسی باید تولید شود؟ بین‌المللی؟ ملی؟ زیر ملی؟ شهری؟ یا چه؟

بازگردیم به بحث اگنیو و کوربریج. واژه‌ی جهان سوم به عنوان بخش‌هایی از جهان که بیرون از حوزه‌های نفوذ ابرقدرت‌ها یعنی جهان‌های اول و دوم هستند محصول جنگ سرد است. در نتیجه جهان سوم مفهومی علمی نیست بلکه بازفایابی‌ای خاص است که قدرت‌های دولتی خاصی در یک دوره‌ی زمانی خاص خلق کرده‌اند. به این ترتیب فضای ژئوپلیتیکی بر حسب یک پارٹیشن‌بندی سه‌بخشی از جهان مفهوم‌پردازی شد که بر تمایز قدیمی بین سنتی و مدرن و تمایز جدید بین ایدئولوژیک و آزاد مبتنی بود. «مکان‌های موجود تا آن‌جایی معنادار بودند که بدون توجه به کیفیت‌های خاص‌شان درون این مقوله‌های ژئوپلیتیکی جای داده می‌شدند» (همان: ۷۰). به نظر می‌رسد در برداشت اگنیو و کوربریج این مفاهیم و نظریه‌ها هستند که با پشتیبانی قدرت به نیروهای مادی تعیین‌کننده‌ای در تولید فضا تبدیل می‌شوند. با این حال ابهامی وجود دارد: مشخص نیست که ماهیت این مفاهیم و نیروهای مادی کجا از هم متمایز می‌شوند. شاید باید این را در تفسیرشان از تولید فضای لوفور جست که تقدیمی علی برای هیچ یک از سه لحظه‌ی تولید فضا قائل نیستند اما در عین حال به نظر می‌رسد نقش بازفایابی‌ها و به تعبیری وجه سوژکتیو تولید فضا را مهم‌تر می‌دانند. به بیان دیگر باید هستی‌شناسی ضمنی این فهم از فضا و ژئوپلیتیک را به دقت کاوید. به نظر می‌رسد از دید اگنیو و کوربریج تقسیم جهان به سه جهان اول و دوم و سوم چندان بنیان مادی تعیین‌کننده‌ای نداشته باشد و به سهولت و با تصمیم الیت‌های سیاسی امکان تغییرشان وجود داشته باشد. حال آنکه اگنیو و کوربریج خود تصریح می‌کنند (همان: ۷۲) که برای مثال داشتن (مالکیت) سلاح‌های هسته‌ای یکی از محرک‌های اصلی دوقطبی‌سازی فضای جهانی بود. مفهوم جهان سوم در پیوند تنگاتنگ با مفهوم توسعه و مدرنیته در کانتکست گفتمان جنگ سرد فهم‌پذیر است. منظور از جهان سوم آن منطقه‌ی جغرافیایی پهناوری است که هنوز به مسیر خاصی به سوی مدرنیته تن نداده است. موفقیت ابرقدرت‌ها نیز در توانایی نسبی‌شان در عضوگیری از بین نامزدهای جهان سومی برای پیوستن به مدل اقتصاد سیاسی ابرقدرت‌ها نهفته است (همان: ۷۱). در نتیجه موقعیت محلی همواره به بستر جهانی بزرگ‌تری گره خورده بود. اگنیو و کوربریج توضیح می‌دهند که این به خاطر آن بود که هیچ مکان خاصی دارای مشخصه‌ها و کیفیات منفرد و تکینه نبود. کیفیت و ویژگی همه‌ی مکان‌ها بر مبنای جایگاه‌شان در فضاهای انتزاعی جنگ سرد تعریف می‌شد. این در واقع بر همگن‌سازی و یکدست‌سازی ساختگی فضای جهانی دلالت داشت که باعث شد شناخت جزئیات و خاص‌بودگی‌های جغرافیاهای محلی کم‌اهمیت یا سطحی به نظر برسد. نتیجه آن بود که دانش‌های محلی همواره تابعی از ژئوپلیتیک جنگ سرد بودند. دانش‌های محلی فقط هر گاه ضرورتی در کار بود برجسته می‌شدند و در نتیجه «هویت واقعی مکان‌ها را تعیین نمی‌کردند». این مرجع دسته‌بندی‌کننده‌ی بزرگ‌تر بود که مکان‌ها را تعریف می‌کرد (همان: ۷۲). «تصویری از بلوک‌های عظیم فضا بدون هر گونه تنوع درونی معناداری به بخش لاینفک گفتمان ژئوپلیتیکی جنگ سرد تبدیل شد» (همان: ۷۳). به این ترتیب تنش‌های محلی صرفاً به تجلی محلی نیروهای جهانی تقلیل می‌یافت. دولت‌ها در این وضعیت نه بازیگرانی خودمختار بلکه عاملان یکی از طرف‌های ابرقدرت بودند.

سه مفهوم ژئوپلیتیکی از دید اگنیو و کوربریج در طبیعی‌سازی برداشت‌ها از فضا و سیاست جهانی نقش اساسی داشتند: مهار/بازدارندگی (containment) نظریه‌ی دومینو (domino effects) و ثبات هژمونیک (همان: ۷۳). برای مثال اشاره می‌شود که این منطق نظریه‌ی

دومینو (حوادث زنجیره‌ای) بود که به گسترش دامنه‌ی مهار/بازدارندگی انجامید. استعاره‌ی فروریختن مهره‌های دومینو را اولین بار آیزنهاور به کار برد. ترومن نیز تقریباً همان منطق را در توجیه مداخله‌ی آمریکا در جنگ داخلی یونان به کار برد (همان: ۷۵-۷۴). این بازگامی‌های در واقع فضای جهان را یکدست، مرتبط، و واحد نشان می‌دادند و در نتیجه تنش‌های محلی را همچون وجوهی از یک تنش واحد جهانی قلمداد می‌کردند. این بازگامی عملاً امنیت ملی آمریکا را به مکان‌هایی در دوردست گره می‌زد؛ روندی که همچنان در جهان غالب است و البته فقط به آمریکا محدود نیست بلکه بخش ذاتی همه‌ی دولت‌های ملی است هر چند با درجاتی متفاوت. نتیجه‌ی این روند این بود که تغییر سیاسی همچون امری مسری ترسیم می‌شده است که می‌تواند دومینووار و به شکلی همه‌گیر بیماری را به سرتاسر پیکره‌ی جهان بگستراند. بنیان غلبه‌ی گفتمان امنیتی را باید در همین وضعیت جست. بازگامی‌های اینچنینی باعث شد تا سرنوشت جهان همچون سرنوشت آمریکا تلقی شود. موضوعی که در انتخابات اخیر آمریکا و اینکه تقریباً همه‌ی جهان چشم به نتایج نهایی آن دارند به خوبی نمایان است. از همین رو این طور القا شد که هیچ گریزی از آشوب نیست مگر از طریق احیای قدرت آمریکا به عنوان یک هژمون بخشنده و کریم. یکی دیگر از وجوه توجیه‌گر این بازگامی این بود که جهان نیازی فراگیر به تامین کالاهای عمومی دارد که بدون حضور یک قدرت هژمون تامین نخواهند شد چرا که در این صورت هر دولتی می‌توانست از مزایای کالاهای عمومی بهره‌مند شوند بدون آنکه هزینه‌اش را بپردازد (همان: ۷۶-۷۵). این همان ایده‌ی ضرورت یک آقابالاسر است که در این بازگامی پدیدار شده است که در یک نظام بین‌المللی بی‌نظم فقط وجود یک حاکم مستبد نیک‌خواه می‌تواند تامین‌کننده‌ی منافع عمومی باشد. اینگونه بود که ژئوپلیتیک جنگ سرد به تکوین و تثبیت مجموعه‌ای از هویت‌های جغرافیایی مانند غرب، اتحاد شوروی، و ایالات متحده انجامید. از آنجایی که وضعیت دوقطبی بین شوروی و آمریکا پیش‌شرط چنین گفتمانی بود فروپاشی شوروی باعث شد تا این گفتمان به چالش کشیده شود. در نبود یک دوقطبی واقعی حالا لازم بود تا گفتمان ژئوپلیتیکی دوباره بازسازی شود. از دید اگنیو و کوربریج، گفتمان ژئوپلیتیکی همانند فضاهای سیاسی-اقتصادی‌ای که می‌کوشد آن‌ها را بفهمد همواره در حال تغییر است (همان: ۷۶). از اینجا می‌توان فهمید که ابژه‌ی ژئوپلیتیک از دید اگنیو و کوربریج فضاهای سیاسی-اقتصادی هستند. در نتیجه به نظر می‌رسد آن‌ها واقعیت فضاها را مجزا از گفتمان‌ها درباره‌ی فضا می‌پذیرند. آن‌ها استدلال می‌کنند که گفتمان‌های ژئوپلیتیکی محل منازعه برداشت‌ها و معناهایی غالب را در اختیار گذاشته‌اند که نظم ژئوپلیتیکی به واسطه‌ی آن‌ها واقعیت یافته است. این نکته‌ی مهمی است زیرا نشان می‌دهد که در هستی‌شناسی اگنیو و کوربریج ایدئولوژی و بازگامی و مفهوم‌پردازی نقشی تعیین‌کننده در تولید فضا دارند.

اگنیو و کوربریج نتیجه می‌گیرند که با فهم انتقادی در دوران مدرن کنونی توانسته‌ایم ماهیت این شیوه‌های غالب اندیشه‌ورزی را بشناسیم. حالا می‌توان با اتکا به چنین شناخت کاملی از سازوکارهای گفتمان ژئوپلیتیکی هژمونیک پیشین، به سناریوهای آلترناتیو برای آینده پرداخت. اما پیش از آن باید نشان داد که چرا اقتصاد سیاسی بین‌الملل تاکنون از ورود به چنین مسیری اجتناب کرده است و دولت قلمرویی را به سطح یک واحد فراتاریخی (تغییرناپذیر) سیاسی-اقتصادی برکشیده است. اینجاست که اگنیو و کوربریج مفهوم دام قلمرویی (territorial trap) را طرح می‌کنند. این موضوع به تعریف دولت مرتبط است.

### ماهیت گذرای دولت ملی: ضرورت یک بازگامی فضایی آلترناتیو در برابر گفتمان غالب روابط

#### بین‌الملل

از دید اگنیو و کوربریج تعاریف دولت در نظریه‌ی سیاسی دو وجه عمده دارند (همان: ۷۸). یکی به بحث اعمال قدرت به واسطه‌ی مجموعه‌ای از نهادهای سیاسی مرکزی مربوط است و دیگری به مرزبندی فضاها قلمرو که دولت درون آن قدرت را اعمال می‌کند. در نظریه‌ی روابط بین‌الملل این وجه دوم است که دست بالا را دارد. به بیان دیگر این تقسیم جغرافیایی جهان به دولت‌های قلمرویی متقابلاً بیرون‌گذار است که عملاً این حوزه‌ی مطالعاتی را تعریف می‌کند. به این ترتیب این طور فرض می‌شود که رابطه‌ی دولت و جامعه درون مرزهای قلمرویی دولت معنادار است و هر آنچه بیرون از این مرزها فقط رابطه‌ی بین دولت‌ها است. نقد اصلی اگنیو و کوربریج آن است که بر خلاف آنچه فهم غالب از دولت قلمرویی بازگامی می‌کند، قلمرو ضرورتاً مستلزم بیرون‌گذاری متقابل کامل نیست. به بیان دیگر، بسته به ماهیت نظم ژئوپلیتیکی هر دوره‌ی تاریخی خاصی، قلمرومندی به شیوه‌های مختلفی تفکیک و تقسیم می‌شود که ضرورتاً بیرون‌گذار نیستند. برای مثال بازارهای مشترک، اتحادهای نظامی، رژیم‌های پولی و تجاری همگی بیانگر شیوه‌ها و پرکتیس‌هایی هستند که قلمرومندی را همچون واحدهای متقابلاً بیرون‌گذار پیش‌فرض خود ندارند. این نشان می‌دهد که قلمرومندی ویژگی انحصاری دولت نیست. و شکل‌های فضایی نوپدید نیز ظهور کرده‌اند. اگنیو و کوربریج به این شیوه استدلال می‌کنند که نظریه‌ی روابط بین‌الملل به خاطر فهم تقلیل‌گرایش از دولت و قلمرومندی، در نوعی دام یا تله‌ی قلمرویی فرو افتاده است (همان: ۷۹).

برای فهم بنیان‌های هستی‌شناختی رویکرد اگنیو و کوربرج به نظر می‌رسد تعریف آن‌ها از فضا و فضا‌مندی بهترین نقطه‌ی اتکا باشد. از دید آن‌ها (همان: ۷۹) فضا بیانگر تاثیر مفروض موقعیت یا موضع (setting) بر فرایندهای سیاسی-اقتصادی است. فضا به این معنا بر جایی دلالت دارد که این فرایندهای رخ می‌دهند. فضا‌مندی نیز به این ترتیب بیانگر آن است که فضا چگونه همچون چیزی اثرگذار بازمانی می‌شود. آن‌ها این تعریف را از دو تعریف رایج در علوم اجتماعی متمایز می‌کنند: یکی تعریف قلمرویی فضا است که فضا را همچون مجموعه‌ای از بلوک‌های تعریف‌شده به واسطه‌ی مرزهای قلمرویی دولت نگریسته می‌شود که باعث می‌شود مقیاس‌های جغرافیایی دیگر مانند مقیاس محلی یا جهانی نادیده گرفته شوند. فهم دوم، فضا را ساختاری می‌انگارد. بر این اساس تاثیرات/پیامدهای فضایی تمام موجودیت‌های جغرافیایی مانند نواحی، مناطق و ... برآمده از برهم‌کنش یا رابطه‌ی شان با یکدیگر است. برای مثال رابطه‌ی یک مرکز صنعتی با حاشیه‌ای که مواد خام فراهم می‌کند نوعی رابطه‌ی ساختاری فرادستی/فرودستی است. اگر تعریف اول بیشتر در روابط بین‌الملل و اقتصاد کلان و جامعه‌شناسی سیاسی غالب است تعریف دوم را بیشتر می‌توان در جغرافیای انسانی، تاریخ اقتصادی و نظریه‌های وابستگی در جامعه‌شناسی دید (همان: ۸۰). مساله‌ی این دو تعریف نادیده گرفتن زمان به قیمت فضا نیست. مساله این است که هر دو بازمانی‌های ثابتی از فضای قلمرویی یا ساختاری را بی‌توجه به بستر تاریخی، مبنا قرار می‌دهند. به این ترتیب هر دو دیدگاه، فاقد آگاهی تاریخی از تناسب فضا‌مندی‌های خاص هستند. حال آنکه شرایط جدید پس از جنگ سرد فهم ثابت و ایستا از چارچوب فضایی‌زمانی موجود در روابط بین‌الملل و دیسپلین‌های دیگر را به پرسش کشیده است. در این شرایط جدید «ماهیت فضا‌مندی به پرسشی باز و ناتمام تبدیل شده است» (همان: ۸۰). از دید اگنیو و کوربرج، درهم‌تنیدگی دولت با یک قلمروی آشکارا تحدیدشده ذات جغرافیایی حوزه‌ی روابط بین‌الملل به شمار می‌رود. با این حال مرکزیت این همپیوندی متغیر است: دیدگاه‌های رئالیستی و نورئالیستی متمرکز اساسی بر آن دارند اما رویکردهای لیبرالیسم و ایده‌آلیسم توجه کمتری به آن می‌کنند. برای مثال سنتز نورئالیستی ترکیبی است از مولفه‌های لیبرالیسم (دولت همچون فردی عقلانی که قدرت انتخاب آزادانه دارد) و سیاست دولت‌محور (که انتخاب در آن به واسطه‌ی آنا‌رشی موجود در بیرون از مرزهای دولت، محدود می‌شود). حتی از میان دیدگاه‌های جهان‌گرایانه (globalist) مانند نظریه‌های وابستگی و نظریه‌ی نظام‌های جهانی، این فقط نظریه‌ی روابط بین‌الملل انتقادی است که از تله‌ی قلمرویی روی می‌گرداند.

نقد اگنیو و کوربرج بر کنت والتز (Kenneth Waltz) می‌تواند بخش دیگری از هستی‌شناسی ضمنی رویکرد آن‌ها را آشکار کند. آن‌ها دیدگاه والتز را درباره‌ی روابط بین‌الملل رئالیسم ساختارگرا می‌نامند. از دید والتز، این نظام بین‌الملل و ماهیت آنا‌رشیک آن، و نه ذات انسانی یا ماهیت درونی دولت‌ها (رئالیسم کلاسیک) است که مناسب‌ترین مبنا برای یک نظریه‌ی جنگ است. از این منظر آنچه اهمیت دارد ساختار روابط بین دولت‌ها است و مشخصه‌ی درونی دولت‌ها کاملاً نادیده گرفته می‌شود. این دیدگاه از دید اگنیو و کوربرج بر برداشتی نیرومند از دولت قلمرویی مبتنی است. دولت‌ها همچون بازیگرانی واحد نگریسته می‌شوند که ماهیت‌شان به واسطه‌ی برهم‌کنش با همدیگر تعیین می‌شود. به این ترتیب تنها واحد فضایی‌ای که در روابط بین‌الملل درگیر است قلمروی دولت است (همان: ۸۲-۸۱). اگنیو و کوربرج به درستی عنوان می‌کنند که نگاه والتز تمایز و خاص‌بودگی نظام بین‌الملل مدرن و ریشه‌هایش در رشد سرمایه‌داری را تشخیص نمی‌دهد و در نتیجه رویکردی غیرتاریخی اتخاذ می‌کند. اگنیو و کوربرج دیدگاه والتز را ساختارگرایانه می‌نامند زیرا این برداشت غیرتاریخی را مبنا قرار می‌دهد. آن‌ها استدلال می‌کنند که نظام دولت از دید والتز بیرون از بسترهای تاریخی وجود دارد. نگاهی که واقعیت جهان را تحریف می‌کند زیرا فضای جهانی را به شکلی یک‌سویه و تقلیل‌گرا بازمانی می‌کند. اگنیو و کوربرج نگاه تاریخی را در مقابل نگاه ساختاری و سیستماتیک قرار می‌دهند.

جالب اینکه اگنیو و کوربرج در همین ارتباط به باسکار و مفاهیم نظام‌های باز و بسته‌ی او ارجاع می‌دهند (همان: ۸۳). از دید آن‌ها مشکل نگاه افرادی مانند والتز و حتی لیبرال‌هایی مانند کیوهان (Keohane) که حامیان رویکرد علمی (یا همان پوزیتیویستی) به شمار می‌روند در سه عامل قابل تفکیک است. اول این که ترجیح می‌دهند اندیشه‌ورزی انتزاعی و مبتنی بر نظام بسته را برگزینند. از این منظر، دولت یک نمونه‌ی ایده‌آل یا ابژه‌ی منطقی است و نه دولت (های) خاصی که در جهان وجود دارند. در نتیجه می‌توان درباره‌ی دولت‌ها حرف زد بدون آنکه به شرایط انضمامی‌ای که در آن‌ها وجود دارند اشاره کرد. اگنیو و کوربرج استدلال می‌کنند که «اگر نظام روابط بین‌الملل را همچون نظامی باز بفهمیم، این نظریه‌پردازی‌های انتزاعی (غیرتاریخی و غیرفضامند) غیرممکن می‌شوند» (همان). آن‌ها همچنین عنوان می‌کنند که زنجیره‌های علی به طور تاریخی و جغرافیایی شکل می‌گیرند و از بین می‌روند و در نتیجه نمی‌توان این زنجیره‌های علی را به مجموعه‌ای از واژگان ابتدایی فروکاست که در تمام فضاها و زمان‌ها حقیقی و درست باقی می‌مانند.

اینجا باید با کمی تفصیل به برداشت اگنیو و کوربرج از انتزاع و نیز برداشت‌شان از فلسفه‌ی علم باسکار پرداخت. اول اینکه به نظر می‌رسد فضا و زمان منطقی‌جایی در اندیشه‌ی اگنیو و کوربرج ندارد و هر چه هست فضا و زمان تاریخی است. به بیان دیگر خود آن‌ها بر خلاف فلسفه‌ی روی باسکار (رئالیسم انتقادی) لایه‌مندی جهان را به تفسیری خاص از تاریخ‌مندی و فضا‌مندی آن فرومی‌کاهند. اگرچه

تعاریف همواره فضاوند و زمان‌مند هستند اما این را نمی‌توان بدان معنا تلقی کرد که تعریف امکان‌ناپذیر است زیرا همه چیز در تاریخ و جغرافیا در حال تغییر دائمی است. بی‌تردید ثبات‌ها و ایستایی‌ها نیز وجود دارند و اگر سرعت تغییر را در تحلیل وارد کنیم می‌دانیم که برخی تغییرها چنان کند رخ می‌دهند که اساساً مولفه‌ی تعریف‌کننده‌شان دیگر نه تغییر که ثبات‌شان است. سرمایه‌داری نمونه‌ی خوبی است. سرمایه‌داری به عنوان پدیده‌ی تاریخی دست که بیش از ۴۰۰ سال است که وجود دارد (و البته برخی نظریه‌پردازان به عبور از آن اشاره کرده‌اند). به این ترتیب به رغم تغییرات متعدد در برخی ابعاد، سرمایه‌داری موجودیتی پایدار و ایستا داشته است. مشخص نیست با پذیرش نگاه اگنیو و کوربرج، اساساً نظریه‌پردازی و تعریف چه معنایی خواهند داشت. آیا نظریه‌پردازی به فهم خاص‌بودگی‌ها و تفاوت‌های تاریخی و فضایی محدود می‌شود؟ اگر خیر، نظریه‌پردازی به چه معنا خواهد بود؟ فهم دوره‌های مختلف نظم ژئوپلیتیکی چه نوعی از نظریه‌پردازی است؟ آیا غیر از این است که هر دوره ویژگی‌های ثابت و منحصربه‌فردی داشته است؟ باسکار به روشنی عنوان می‌کند که ابژه‌ی نظریه ساختارها و نیروهای ساختاری هستند و فهم ساختارها جز از طریق اندیشه‌ورزی انتزاعی ممکن نیست. جهان از دید باسکار از سه لایه‌ی ساختاری، بالفعل و تجربی تشکیل شده است. تفاوت‌های فضایی مبتنی بر خاص‌بودگی شکل دولت در جغرافیاهای متفاوت بیشتر در سطح تجربی وجود دارند. پرسش این است که چه نیروهای ساختاری‌ای در تولید این تفاوت‌های تجربه‌پذیر نقش داشته‌اند؟ منظور اگنیو و کوربرج از انتزاعی چیست؟ آن‌ها صراحتاً انتزاعی را غیرتاریخی و غیرفضایی می‌دانند. حال آنکه انتزاع دست کم در یک معنا ذاتن غیرتاریخی و غیرفضایی است و اساساً آنچه انتزاع را انتزاع می‌سازد فاصله‌گیری نظام‌مند/سیستماتیک از واقعیت‌های سطح تجربی است. انتزاع در معنای دیگر همواره درجه‌ای از فضاوندی و زمان‌مندی را در خود دارد. برخی انتزاع‌ها ناب‌تر هستند و در نتیجه کمتر فضاوند، درجه‌ی فضاوندی برخی دیگر از انتزاع‌ها اما بیشتر است. اگنیو و کوربرج این موضوعات را بحث نمی‌کنند. دومین عاملی که نگاه نورئالیستی والتز و نگاه ایده‌آلیستی کیوهان را تقلیل‌گرا می‌سازد فهم خاص‌شان از رابطه‌ی دولت و ملت است. آن‌ها این دو را به شکلی مغشوش درمی‌آمیزند. در نتیجه گویی دولت مشروعیتی دارد که بازنمایی خصیصه یا اراده‌ی یک ملت است. سومین عامل تاثیرگذار نیز به تقسیم کار فکری در علوم سیاسی بازمی‌گردد که پس از جنگ جهانی اول ظهور کرد. بر این اساس بین‌الملل (به معنای بین دولتی) همچون چیزی مجزا و متمایز از ملی/خانگی نظریه‌پردازی شد و در نتیجه ضرورت داشت تا برداشتی همگن‌تر و یک‌دست‌تر از دولت به عنوان یک بازیگر به دست داده می‌شد (همان: ۸۳). اگنیو و کوربرج عنوان می‌کنند که زیربنای این سه عامل، سه فرض جغرافیایی کلیدی است. مهم‌ترین‌شان این است که قلمروهای دولت همچون واحدهای ثابت و بی‌تغییری از فضای خودمختار (sovereign)، شی‌واره شده‌اند که خود به تاریخ‌زدایی و کانتکت‌زدایی از فرایندهای تکوین و فروپاشی دولت ختم می‌شود.

پس مشخص شد که نورئالیسم در حوزه‌ی روابط بین‌الملل بر اقتصاد ملی به عنوان موجودیت جغرافیایی بنیادین در اقتصاد سیاسی بین‌الملل تمرکز دارد. افزون بر این، این طور تصور می‌شود که دولت قلمرویی پیش از و به عنوان دربرگیرنده‌ی جامعه وجود داشته است. از همین رو جامعه به پدیده‌ی ملی تبدیل شده است. این پیش‌فرض آخر در تمام انواع نظریه‌های روابط بین‌الملل مشترک است (همان: ۸۴). در همین ارتباط، اگنیو و کوربرج مفهوم امنیت را در فهم مفهوم دولت در حوزه‌ی روابط بین‌الملل مهم می‌دانند. امنیت شدیداً در پیوند با دفاع از یکپارچگی فضای قلمرویی دولت (تمامیت ارضی) تعریف می‌شود. در نتیجه منظور از امنیت ملی دفاع از امنیت انسانی، فرهنگی یا اکولوژیکی یا حتی اقتصادی یا مواردی از این دست نیست. آنچه اینجا مهم است بقا و حفظ اقتدار/حاکمیت بر قلمروی آن است نه چیزی دیگر. به این ترتیب حاکمیت بر قلمرو بخش لاینفک دولت به شمار می‌رود و بدون آن، دولتی وجود نخواهد داشت زیرا بدون حاکمیت مطلق بر قلمرو، دولت به سازمانی در میان سازمان‌های دیگر تبدیل می‌شود. مهم‌تر اما اینکه اگنیو و کوربرج استدلال می‌کنند که این مفهوم از دولت اما جدید است و در اواخر اروپای سده‌های میانه شکل گرفته است. تا پیش از آن دوره اساساً محدوده‌های ثابت و فیکسی از قلمرو وجود نداشت و خشونت‌ها نه برآمده از جنگ بر سر مرز دولت‌ها بلکه بیشتر به خاطر تغییر نسبتاً دائمی اتحادهای سیاسی بود. در نتیجه جوامع/کامیونیتی‌ها فقط به واسطه‌ی بیعت/وفاداری و الزامات شخصی متحد و یکپارچه می‌شدند و نه به واسطه‌ی برداشت‌های انتزاعی از برابری فردی یا سیتیزنشیپ (کشوروندی) در یک قلمروی به لحاظ جغرافیایی تحدیدشده. فضا پیش از دوران مدرن بر حسب عضویت‌ها و وابستگی‌های سیاسی موجود، حول مراکز متعدد سازماندهی می‌شد و نه حول یک مرکز واحد دارای مرزهای قلمرویی تثبیت‌شده. در چنان شرایطی، رویدادها با یک تاریخ ملی خاص همبسته و مرتبط نبودند. فقط با ظهور دولت قلمرویی مدرن بود که اصل تابعیت سلسله‌مراتبی (hierarchical subordination) ناشی از مراکز متعدد اقتدار جایش را رفته‌رفته به اصل طرد فضایی (spatial exclusion) برآمده از یک مرکز قدرت واحد داد. این تک‌مرکزی‌بودن و بیرون‌گذاری فضایی مبنای شکل‌گیری هویت سیاسی جدیدی بود با عنوان شهروندی (یا به بیان درست‌تر، کشوروندی) که اکنون غالب است. شهروندی به این ترتیب با تولد در یک فضای قلمرویی ملی همبسته شد. چنین هویتی بود که زمینه را برای یک سوبرکتیویته‌ی جدید فراهم آورد. اگر تا پیش از آن، سوژه‌ی دون‌پایه در قعر سلسله‌مراتبی قدرتی قرار داشت که مراجع مذهبی و پادشاه و در نهایت خدا در راس آن بودند حالا سوبرکتیویته‌ی جدید بیانگر

فردیتی خودآگاه بود که فقط به واسطه‌ی دولت و/یا بازار محدود می‌شد. از هابز تا روسو، کانت و هگل هر یک تفسیری از این سوژکتیویته‌ی جدید عرضه کرده‌اند. (همان: ۸۵-۸۴). این چنین بود که دولت ملی به تولید فردیت بر مبنای هویت ملی دست زد. فرایندی که با تغییری اساسی در روابط مالکیت همبسته بود. حالا مالکیت خصوصی بود که رفته‌رفته دست بالا را پیدا می‌کرد و شکل‌های دیگر مالکیت از جمله مالکیت جمعی را سرکوب می‌کرد.<sup>5</sup>

از دید هگل، مهم‌ترین فیلسوف دولت مدرن، شخص منفرد، فقط به واسطه‌ی تعریف دولت و اعمال حقوق مالکیت خصوصی به عامل (agent) تبدیل می‌شد. فقط درون فضای قلمرویی همگن دولت مدرن است که سوژه‌ی خودآگاه تاریخ مدرن ظهور می‌کند. در نتیجه تمایز بنیادینی بین درون و بیرون مرزهای دولت وضع شد. بر مبنای این بازگامی، فضای درونی فضای سیاست است و فضای بیرون فضای منطق زور (همان: ۸۶-۸۵). این تفکیک به تعریف خاصی از سیاست انجامید که سیاست را به لحاظ نظری فقط بر مبنای وابستگی قلمرویی و نه هویت‌های نافضامند/مقوله‌ای (categorical) ممکن می‌ساخت. از دید آگنیو و کوربریچ طرفداران این دیدگاه حضور هویت‌های دیگری مانند طبقه و جنسیت را انکار می‌کنند. با این حال می‌دانیم که این هویت‌های دیگر نیز در سیاست مدرن نقش داشته‌اند. هویت‌های غیرفضامندی مانند طبقه و جنسیت پیوند کلیدی بین اقتدار و امنیت را از بین می‌برند. نکته‌ی جالب اینکه آگنیو و کوربریچ طبقه و جنسیت را هویت‌هایی فضامند نمی‌دانند. به نظر می‌رسد فضا در ناخودآگاه آن‌ها نیز فقط فضای دولتی است و در نتیجه طبقه یا جنسیت فضای خاص خود را ندارند. حال آنکه هر پدیده‌ی اجتماعی‌ای فضامند و زمان‌مند است. خود هژمونی گرامشی صراحتاً نظریه‌پردازی فضامندی هویت‌های دیگری غیر از هویت ملی را بازتاب می‌دهد.

به این ترتیب آگنیو و کوربریچ استدلال می‌کنند که مشکل این نگاه‌های غالب این است که بر مبنای آن‌ها دنبال کردن عدالت و فضیلت فقط درون مرزهای قلمرویی امکان‌پذیر است و هر آنچه بیرون از این مرزها باشد با زور قابل حل و فصل است. امنیت نیز به این ترتیب به معنای دفاع از اقتدار فضایی خاص و سیاست درون آن تعریف می‌شود (همان: ۸۶). افزون بر این اشاره می‌شود که این در واقع بیانگر گرایش ریشه‌دار در اندیشه‌ی اروپایی مدرن است که استقلال سازمان‌های میانجی و غیردولتی را تهدیدی برای منافع حیاتی آزادی فردی و دولت قلمرویی می‌نگرد. به بیان دیگر، سایر شکل‌های سازماندهی سیاسی به نفع دو سطح فردی و دولتی سرکوب شده‌اند. اساساً حذف گروه‌های بنیادینی به نفع افراد و منافع دولتی تلقی می‌شده است. به این ترتیب نوعی تقسیم‌بندی اصلی در برابر فرعی تولید شد که پیکره‌های فرعی قدرت‌مند را همچون تهدیدی برای انحصار حاکمیت اعمال‌شده از سوی دولت قلمرویی بازگامی می‌کرد. گویی هر چیزی غیر از این مدل، به مناقشه بر سر اعمال قدرت می‌انجامید. همزمان این طور تصور شد که آزادی فردی را فقط در صورتی می‌توان محافظت کرد که سازمان‌های دیگری غیر از دولت امکان اعمال قدرت و مداخله را نداشته باشند (همان: ۸۷). محتوای قلمرومندی دولت به این ترتیب به این می‌انجامد که دولت قلمرویی را نه در خاص‌بودگی تاریخی‌اش بلکه به نحوی انتزاعی همچون یک سوژه‌ی تصمیم‌ساز ایده‌ای شده بدانیم. اینجا باز آن پرسش روش‌شناختی بنیادین مطرح می‌شود که تعریف در علوم اجتماعی بر چه اساسی باید باشد؟ بی‌تردید خاص‌بودگی تاریخی هر پدیده و ابژه‌ای بخشی اساسی از تعریف آن پدیده یا ابژه خواهد بود و باید باشد. با این حال پرسش این است که نقش فرایند انتزاع در شناخت این پدیده/ابژه چیست؟ آیا تعریف دولت قلمرویی باید بیشتر بر فرایندهای بالفعلی مبتنی باشد که دولت‌های قلمرویی مختلف از دل آن‌ها سر بر آورده‌اند؟ آگنیو و کوربریچ مثال می‌زنند که دولت‌های مدرن بریتانیا، ایالات متحد، و آلمان هر سه دولت قلمرویی هستند اما هر یک خاستگاه‌ها، مقیاس جغرافیایی و اسطوره‌شناسی پایه‌گذار متمایز خود را دارند. منظور آگنیو و کوربریچ این است که این سه دولت مسیرهای تاریخی متفاوتی را طی کرده‌اند تا آنچه بشوند که هستند. پرسش اما دقیقاً همین است که اگر هر دولتی تعریف خاص خودش را داشته باشد، کدام وجه اشتراک است که آن‌ها را دولت می‌سازد؟ آیا چنین وجه اشتراکی وجود ندارد؟ آگنیو و کوربریچ بر خاص‌بودگی و منحصر به فرد بودن هر یک از دولت‌های قلمرویی تأکید دارند و استدلال می‌کنند که دولت‌های مختلف ارزش‌ها و رفتارهای منحصر به فردی را به نظام دولت‌ها تزریق می‌کنند.

پیامد دیگر اصل حاکمیت دولتی این است که امکان‌های آلترناتیو را برای سازماندهی سیاسی نفی می‌کند زیرا یک پیش‌فرض را به طور غیرانتقادی پذیرفته و ترویج کرده است: که برای ایجاد امنیت در روابط میان مردم تضمینی بیرونی لازم است. این همان نگاه هابز است که مردم را دارای قابلیت اعتماد نمی‌داند. اما همان طور که لاک برای مثال گفته است قابلیت اعتماد خود دولت محل پرسش است چرا که نگاه هابز مردم را چنان احمق فرض می‌کند که گویی مایلند برای آنکه توسط روبا خورده نشوند خود را تسلیم شبر بکنند. از دید آگنیو

<sup>5</sup> برای بحث درباره‌ی روابط مالکیت بنگرید به نوشته‌های نیکلاس بلاملی که در سایت فضا و دیالکتیک موجودند. برای نمونه:

<http://dialecticalspace.com/law-property-geography-violence/>

و کوربرج اروپای سده‌های میانه جهان اتحادهای محلی و سلسله‌مراتبی بود نه اتحادهای قلمرویی و افقی (همان: ۸۹). در نهایت اگنیو و کوربرج استدلال می‌کنند که دولت قلمرویی واحدی مقدس و بی‌تاریخ نیست. اصل حاکمیت ملی نیز پیوسته از سوی قدرت‌های بزرگ و دیگر سازمان‌های قدرت‌مند نقض شده است. در نتیجه دامنه‌ی فضایی سازماندهی سیاسی یک بار و برای همیشه تعریف و تثبیت نشده است (همان: ۸۹).

اگنیو و کوربرج استدلال می‌کنند که در رویکردهای رئالیستی و نورنالیستی به روابط بین‌الملل، تبعیت اقتصاد از سیاست که ویژگی دوران مرکانتیلیستی بود به تمام دوران‌ها فراقلمنی می‌شود. این بدان معناست که ماهیت تاریخی پیشامدی روابط دولت و اقتصاد در یک دوره‌ی تاریخی خاص در قالب یک وحدت انتزاعی بازتولید می‌شود (همان: ۹۰). چنین نگاهی باعث می‌شود تا نتوانیم دولت قلمرویی و قدرت‌ش را وابسته به برهمکنش بین فرایندهای جهانی و محلی بدانیم. به گفته‌ی کاکس، دولت‌های قلمرویی پیوسته و دائماً در تلاقی‌گاه شرایط مادی جهانی و محلی در حال شکل‌گیری و باز شکل‌گیری اند (همان: ۹۱). وجه دیگری از تله‌ی قلمرویی را می‌توان در این دیدگاه غالب در روابط بین‌الملل دید که جامعه را تابع دولت می‌انگارد. جامعه از این منظر به معنای نظم یا سازماندهی اجتماعی درون قلمروی یک دولت است. از همین رو برای مثال از جامعه‌ی ایرانی یا جامعه‌ی امریکایی حرف می‌زنیم. این نشان می‌دهد که دولت قلمرویی تا چه حد فهم روزمره‌ی ما را نیز تحت سیطره‌ی خود درآورده است. این تبعیت جامعه از دولت اما پدیده‌ای جدید است. اگرچه اکنون دولت به عنوان ساختار غیرشخصی سلطه‌هسته‌ی سیاست به شمار می‌رود اما باید به یاد آورد که برای مثال در ایتالیای اوایل دوران رنسانس چنین نبود و سیاست بیشتر با جامعه همبسته بود. سیاست در آن زمان به یک کامیونیتی از افراد اشاره داشت که به طور عادلانه در کنار هم زندگی می‌کردند. فقط در طول سده‌های شانزدهم و هفدهم بود که سیاست و دولت به هم پیوند خوردند و معنای کنترل نهادهای عمومی از سوی یک فرد یا گروه گرفت (همان: ۹۲). این روند با جامعه‌شناسی رسمی در سده‌ی نوزدهم تشدید هم شد به طوری که ملی‌گرایی روش‌شناختی در طیف وسیعی از اندیشه‌ورزان به استاندارد تبدیل شد. چهره‌های اصلی در توسعه‌ی علم اجتماعی مدرن مانند دورکیم، وبر و مارکس همگی تعریفی قلمرویی از جامعه داشتند. تقسیم کار فکری که اواخر سده‌ی نوزدهم در دانشگاه‌های به سرعت رو به گسترش ظهور کرد این روند را باز هم تشدید کرد. باید یادآور شد که شکل‌گیری جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و اقتصاد از همان ابتدا در پیوند با منافع عملی دولت‌ها به ترتیب در زمینه‌های کنترل اجتماعی، مدیریت دولتی، و انباشت ثروت قرار داشتند. از همین رو تعجبی ندارد که دیسپلین‌های اقتباسی مانند روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل نیز در این پیش‌فرض مشترک باشند (همان: ۹۳). این در واقع نوعی ملی‌سازی علوم اجتماعی بود که سرسپرده‌ی دولت قلمرویی به شمار می‌رفت. این‌ها همگی بیانگر غلبه‌ی دولت قلمرویی به سان ظرف جامعه‌ی مدرن هستند. این تعریف قلمرو به سان ظرف به شکلی در روابط بین‌الملل بازتولید شده است: فقط درون قلمروی دولتی است که نظم اجتماعی وجود دارد، هر چه بیرون از آن است آناارشی و خطر است.

از دید اگنیو و کوربرج، ادغام دولت قلمرویی و جامعه ضرورتاً یک امر موهومی نیست بلکه تاریخی شکل گرفته است و وجود دارد. آنچه واهی است تلقی این ادغام همچون «وحدت عقلانی» هگلی است. دولت‌های قلمرویی درگیر خلق فضاهای یکپارچه و همگنی بوده‌اند که پرکنیسه‌های اجتماعی مختلفی درون آن‌ها عقلانی و همگن/یکدست می‌شوند. به بیان دیگر، ایجاد طرد فضایی و سرکوب همه‌ی تفاوت‌ها وجه حیاتی شکل دولت ملی است. مساله زمانی بروز پیدا می‌کند که در نتیجه‌ی چنین روندی، فضا از برخی لحاظ تابع دولت و به بیان لوفور صرفاً ابزاری می‌شود، و وحدت فضایی و یکدستی درونی دولت، همچون واقعیت زندگی اجتماعی به طور عام بدیهی انگاشته می‌شود. این از دید لوفور بیانگر برداشتی نازمان‌مند از فضای دولت‌محور است که ریشه‌هایش را در ایده‌آلیسم هگلی می‌داند. لوفور استدلال می‌کند که از دید هگل، فضا، زمان تاریخی را پایان می‌بخشد، و این در غلبه‌ی دولت بر فضا آشکار می‌شود و در نتیجه هیچ جامعه‌ای بدون دولت وجود نخواهد داشت<sup>۶</sup> (همان: ۹۴). در این روایت، فضا همواره پیشاپیش فضای دولتی است. این برداشت از فضا غیرتاریخی و در نتیجه سرکوب‌گر است چرا که امکان تولید فضاهای متفاوت را پیشاپیش کنار گذاشته است. اگنیو و کوربرج اشاره می‌کنند که چنین خوانشی از دولت قلمرویی است که مبنایی را برای اهمیت بدیهی‌انگاشته‌شده و خودخوانده‌ی آن به دنبال داشته است. منظور از تله‌ی قلمرویی نیز دقیقاً همین بیرون‌گذاشتن فضا از تحول تاریخی است، اینکه فضایی که دولت اشغال کرده است فضایی نازمان‌مند و ایستا است گویی دولت ملی از ابتدای تاریخ وجود داشته است؛ برداشتی که از اساس اشتباه است. در نتیجه، اگنیو و کوربرج

<sup>۶</sup> این خوانش از هگل البته به یکی از وجوه اندیشه‌ی هگل اتکا می‌کند که فلسفه‌ی تاریخ اوست و در آثاری مانند پدیدارشناسی روح و عناصر فلسفه‌ی حق هویدا است. با این حال باید اشاره کرد که وجه دیگری از اندیشه‌ی هگل را در منطق او باید جست که روش‌شناسی متفاوتی را عرضه می‌کند.

نشان می‌دهند که چگونه پذیرفتن پیش‌فرض‌هایی جغرافیایی باعث می‌شود تا نظریه‌پردازی‌ها و رای تاریخ قرار داده شوند و در نتیجه به ابزاری برای سرکوب دولتی تبدیل گردند (همان: ۹۵).

### جمع‌بندی

اگنیو و کوربریج به نظریاتی اشاره می‌کنند که ادعا می‌کنند در نتیجه تغییرات چشمگیر دهه‌های اخیر در عرصه اقتصاد جهانی، به ویژه پس از جنگ سرد، با نوعی ناپدید شدن فضا مواجه هستیم. این دیدگاه به موضوع جهانی شدن مربوط است. یکی از این گونه نظریات را می‌توان در کار ویریلیو (Virilio) دید که از تاثیر شگرف تکنولوژی‌های نظامی جدید حرف می‌زند که باعث می‌شود قلمرو اهمیتش را از دست بدهد. از همین رو استدلال می‌شود که برای مثال ارزش استراتژیک نامکان سرعت جایگزین ارزش استراتژیک مکان شده است. یا دیگران از تاثیر تکنولوژی‌های اطلاعاتی حرف می‌زنند که به نوعی بر رنگ‌باختن فضا دلالت دارند. اگنیو و کوربریج استدلال می‌کنند که این درست است که با سرعت‌گیری ترانکشن‌های اقتصادی، ثروت دیگر ضرورتاً با قلمروی ملی پیوند ندارد. نمونه‌ی بارز این وضعیت کویت است. زمانی که عراق به کویت حمله کرد اما ثروتی عایدش نشد چرا که عمده‌ی داشته‌های کویت در حساب‌های بانک‌های خارجی قرار داشت. خیلی‌ها این را به معنای ناپدید شدن فضا می‌انگارند. با این حال باید در نظر داشت که نباید فضا را با قلمرومندی دولت یکی گرفت. فقط در این صورت است که کم‌اهمیت شدن نقش دولت به اشتباه معادل با ناپدید شدن فضا تلقی می‌شود. فضای کویت همچنان در فضا و به لحاظ تاریخی وجود دارد. در نتیجه باید اشاره کرد که طرفداران ایده‌ی غلبه‌ی زمان بر فضا، به اشتباه قلمرومندی دولت را با فضا در تمامیتش (که حاوی شکل‌های متفاوت است) یکی می‌گیرند. در همین راستا باید پذیرفت که دو فرایند جهانی‌سازی/شدن و پاره‌پاره‌سازی یا تجزیه (fragmentation) به موازات هم پیش رفته‌اند. به رغم جهانی شدن اقتصاد و بازساختاردهی اقتصادی، هویت‌های دیگری غیر از هویت ملی دولت‌محور، در جای جای جهان در حال به چالش کشیدن اقتصاد دولت‌های ملی هستند. کافی است نگاهی بی‌اندازیم به منازعات قومی و مذهبی درون مرزهای ملی بسیاری از دولت‌های ملی. همه‌ی این هویت‌های سیاسی به نوعی انحصار سیاسی دولت را به چالش کشیده و می‌کشند. در نتیجه باید توجه داشت که جهانی شدن/سازی صرفن برابر با یک‌دست‌سازی و همگن‌سازی نیست (همان: ۹۷) زیرا این یک‌دست‌سازی فقط با نوعی پاره‌پاره‌سازی و سلسله‌مراتبی‌سازی دائمی ممکن است. این بیانگر وجه دیگری از نظریه‌ی تولید فضای لوفور است.

این بازساختاردهی اقتصادی به شکل جدیدی از تقسیم فضایی کار در جهان انجامیده است که دیگر بر مبنای قلمروهای ملی پیش نمی‌رود و به خاطر سیال‌بودن بخش عمده‌ی عوامل تولید مانند سرمایه و کار و تکنولوژی، مقیاس‌های زیر ملی و یا منطقه‌ای از اهمیت بیشتری برخوردار شده‌اند. یکی از نتایج این اقتصاد جهانی شده، آزادی بیشتر در حرکت سرمایه است که خود به تشدید توسعه‌ی نابرابر انجامیده است (درهم‌تندگی موضوع جهانی‌سازی/شدن و توسعه‌ی نابرابر). در نتیجه‌ی این فرایند جهانی شدن/سازی که در واقع همان شکل جدید تقسیم فضایی کار در مقیاس سیاره است، با چیزی مواجه هستیم که سعید آن را شرایط تعمیم‌یافته‌ی بی‌خانمانی نامیده است. این شرایط بیانگر جهانی است که در آن هویت‌ها دیگر چندان محدود به قلمروهای ملی مشخص نیستند. برای نمونه می‌توان به پناهجویان و مهاجران اشاره کرد. به این ترتیب جهانی‌سازی به تکثیر فرهنگ‌ها و هویت‌های چندگانه‌ای انجامیده است که با مرزهای دولت‌های قلمرویی منطبق نیستند. از همین رو همان طور که لوفور خیلی پیش‌تر به آن اشاره کرده است فرایند جهانی شدن/سازی، ذاتاً با نوعی پراکندگی و پاره‌پاره‌سازی همراه است. از دید اگنیو و کوربریج این دومی محصول اولی است (همان: ۹۸). گذار از ژئوپلیتیک به ژئواکونومیک را نیز باید در پیوند با همین جهانی شدن و نقش جدید دولت‌های ملی فهمید. جمع‌بندی اگنیو و کوربریج این است که جهانی را که در فرایند ظهور است و در نتیجه دائماً در حال تغییر، نمی‌توان با فضاهای قلمرویی ثابت و ایستای نظریه‌ی روابط بین‌الملل جریان غالب (رنالیست‌ها، نورنالیست‌ها، و لیبرال‌ها) فهمید (همان: ۹۹). به بیان دیگر، آنچه مورد انتقاد اگنیو و کوربریج است شی‌واره‌سازی فضاهای دولت قلمرویی همچون واحدهای ثابت فضای حاکمیت دولت ملی است. افزون بر این، از دید آن‌ها اکنون جدایی کاملی بین امر درونی/داخلی و امر خارجی وجود ندارد، و سوم اینکه اعتقاد به دولت قلمرویی پیش از و به عنوان ظرفی برای جامعه، ایده‌ی غلطی است. آن‌ها صراحتاً عنوان می‌کنند که «زندگی اجتماعی و سیاسی نمی‌تواند به لحاظ هستی‌شناختی درون مرزهای قلمرویی دولت‌ها قرار داشته باشد» در غیر این صورت باید به فرضیه‌ی روش‌شناختی غلط فضای بی‌زمان تن داد.